راحة الطالبین

فی طریق و مناقب

سلطان العارفین

من کلام حضرت خواجه حسن

قاری بلد بمری الکشمیری

رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين الذى هو المطلوب للطالبين الراغبين
والمنة للصمد الذى خلق بحر العشق للعاشقين ثم اشربهم
كاسا منها بلقاء رب العلمين فاغرق بالشوق فيها العا
فين الواصلين والصلوة والسلام على محمد الذى هو
مقصود الحق باليقين وعلى اله واصحابه الذين هم المشفعين
للمذنبين اما بعد فيقول العبد الراجى الى الله الودود الغفور الفقير
الحقير حسن القارى الكشميرى بمغفرة الذنوب والعذاب عن يوم
الحساب غفر الله ولوالديه واحسن اليهما واليه المرشدنا الذى
هو الولى للاولياء الاعظم وغوث الاصفياء المعظم وقطب

الراشدين

حق اليقين

اقطاب العالم سلطان الاتقياء المکرم برهان السالکین المبرم
مربی العارفین المحقق هادی الواصلین المدقق راشد العاشقین
الحق بالصدق مخدومنا مخدوم العالم شیخنا شیخ الاسلام محبوب
ربانی ملجأ الاولیاء وملجائی ومعاذی حضرت مخدوم شیخ حمزه
کشمیری رحمة الله علیه فصل فی تعلیم المبتدی بطریق شیخی
فی الابتداء وفصل فی عظمته وولایته وکرامته ورتبته اعنی
شیخنا بلطف الله تعالی وفصل فی الکشوف وظهور احوال
الباطن له بحکمته الله تعالی فصل اول در تعلیم کردن مر مبتدیرا
باید دانست که چون مبتدی در پناه آید اورا فرقان مجید بیاموزاند
وبجدی تربیت کردن گیرد که از علوم لابدیه مایوس نگردد وبعد از حفظ
مصحف مجید کتب فقه بخواناند من بعد تفسیر وعوارف المعارف
وعین العلم را درخواندنش رخصت دهد بعده بسلوکش هدایت کند
که بمطلب اصلی بوجه احسن پیوسته باشد تعلیم اول مبتدیرا

بارکم

باید که چون از مسایل دینیه بحسب امر شریعت مستفید گردد در عملش
چنان کوشد که گلستان شریعت از آب یاری عمل سبز گشته در شگفتگی
طریقت در آید چون از آب عمل گلهای طریقت بشگفند بر آئینه
ثمرهٔ معرفتش شیرین و رطب در دهان حقیقت در آید و چون طعم و
لذت آن میوه که از باغ محافظت شریعت یافته است در جان حقیقت
اثر کند از جمیع شربتهای دنیوی و از هر هوا و هوس چاشنی و مزه
نیابد پس اگر با سعادتمندی از باغ شریعت بر آید و قایل این معنی
باشد که در طریقت صفات سیر کرده در معرفت ذات در آمدم دعوی
او عبث باشد برای آنکه هرگاه کسی در آغاز کتاب و غیره بسم الله نخواند
و نگوید ابتدا که درست نشود تمام گویا غلط شد که در خبر است که
کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر همچنان
در اقلیم معرفت ذات الله در طریقت شریعت است چون از آن
در آید در آن باشد نه خارج آن و اگر گمراهی از گمراهی خواهد که درون

گلستان وحدة الله در آید از براهی جز بزردی دخول او ممکن نیست

پس او را دزد خوانند و راهزن شریعت آنرا نامند و متابعت او

با شیطان باشد زیرا که راهزن شریعت بیشرو وی و لشکر ویست

پس از لشکرش این هم یکی تیقنا خواهد بود و در متابعت او بودن

پیروی شیطان کردن است ازین جهت گفته اند **بیت**

ای بسا ابلیس آدم روی هست ❊ پس بهر دستی نشاید داد دست

و نیز باید دانست که هر نخلی از نخلستان شریعت بر آید و در دشت و جنگل

ملحدی و دعوی در آید او را علل گوناگون پیدا شود که اول میوه اش

پخته نگردد و بالفرض اگر پخته هم شود رطوبت و شیرینی از کجا آرد

و تلخی و سختی او بحدی بود که بخورندگان نباشند ای جوان از همین

قیاس کن که اگر از کوه و جنگل شاخی را در باغ نهال کنند میوه اش

بوقت بر آمدن مرطوب و پر لذت باشد اگر ملحدی در گلستان و بوستان

شریعت رجوع آرد بیقین ثمرهٔ معرفتش شکر بارد **بیت**

تا توانی

تا توانی از شریعت پا مزن بیرون بسر ✿ تا نیفتی همچو شاخ خشک از بی بر بسر

در طریقت سبز گردد میوه‌ات چون نیشکر ✿ بار گیرد معرفت بارد حقیقت سر بسر

تعلیم دیگر مبتدی چون طالب شود آنرا لازم است که در راه طلب ثابت قدم و
صادق دم باشد چندانکه دیدهٔ عشق و ولولهٔ شوق در بلاد دل مؤثر گردد
و عشق حقیقی پیدا شود پس پیش پیر طریقت رجوع آرد تا بهر حال شاهد
احوال او باشد و از امر پیر قدم خود بطور خویش بیجا ندارد و در اطاعت
مرشد چنان کمر استقامت بحکم بربندد که در اشاره‌اش منتظر ماند که تا
آنچه از زبان برآرد در استیفای آن جان خود را ایثار و نثار سازد و از این
رمق جان در هر خدمتش دریغ نگذارد بلکه سراسر خود را بدو تسلیم نماید
چنانکه مرده بدست زنده خود را مرده پندارد و پیر را زنده انگارد چنانکه
میت را برای پاک شدنش از پهلو بپهلو و از جائی بجائی میگردانند و
غسلش دهند بعده در قبرش مدفون سازند بدست او اختیار نیست همچنین
طالب ثابت قدم و صادق دم در خدمت و ملازمت پیر خود را مرده شمارد

و بهر طرف که ارادت پیرش میگرداند خود را در آن بی اختیار داند و صواب
خویشتن بدان نشمارد و خطای پیر صواب پندارد و پیر او را چنان کند که از مردگی
راه بطالت و طریق ضلالت خرقه و وجودش را باب ریاضت پاک ساخته و
بشمع ذکر هدایت بخشیده بنور تجلیات و بانوار مشاهدات روشن و صفا
گرداند **ایضاً** مبتدی را واجب است که چندگاه فنا فی الشیخ حاصل کند و اگر
سوای آن در فنا فی الله خواهد که برسد ممکن نباشد و اگر باشد عمری
در سعی آن دردوتابی گذشته آن عمر در پیش برای کسب تجلی دیگر از کجا
آرد غرض آنکه در طریقت رفتن و عبور کردن غیر از پیر طریقت متابعت
شیطان و ابلیس باشد درین راه خود را چون کشتی در بحر عمیق افتاده
داند تا آنرا ملاح راه شناس نبود بجائی نمیرسد و هر قدر در آن دیرتر
بماند کهنه گردد نه تازه که مربی ندارد بالفرض بعد از عمری اگر بساحل آید
از بی صاحبی نیز پراکنده باشد و کشتی در آن کشتیبان برای راندن
او باشد او را در یک کرشمه و لمحه ازین حد بآن حد میرساند و بمطلب

پر میسازد رباعی در شریعت کتب دینی در طریقت پیر گیر ۞ هر چه آن
فرمایدت در کردن وی ناگزیر ۞ یک قدم مگذار بیرون از طریق امر پیر ۞
گر مراد خود بخواهی رو مراد پیر گیر ۞ چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی
می فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ۞ که سالک
بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ۞ تعلیم دیگر طالب صادق قدم و ثابت
قدم چون درین پایه رسد که فناء خودش در بقاء پیر حاصل آید تحقیق
در طریقت در آمده رجوع بمعرفت نماید و معرفتش آن باشد که نفس
شیطان خود خود را عدو پندارد چنانچه پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرمودند اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و آغاز
سلوک اینمرتبه چندگاه با نفس در هر کار و آمالش و قصد و ارادتش
خلاف جوید و انحرافش کند که از جنگ کردنش دوستی افزاید و در
استیناسنش عداوت پیدا آید ظاهرست که چون این دشمن نفس خلاف کنند
مغلوب گردد و هرگاهش صلاحت نمایند غالب آمده طالب را مرهوب

ها

سازد پس آن بهتر است که اول در معرفت نفس عارف شود پس از ان
معرفت حق پذیرد چنانچه حدیث قدسی است من عرف نفسه فقد
عرف ربه و چون شناخت نفس در وی پیدا شود نفس خود و از دیگری
یکسان داند و هر نفع و ضرری که بر غیری بیند عین خود داند و بر خود
شمارد و نفس خود ملحوظ او باشد و هرگاه که نفس خود شناخت رب خود
شناخته باشد و هرگاه که پروردگار خود در دیدهٔ وی مشهود شده باشد
هرچه از نیکی و بدی بر و رسد خواه از اقربا یا از جیران یا از خلق یا از
دیگری از و داند نه از آنها مضمون این بیت در دل آرد **بیت**
هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست ❁ بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست
و بهر طرف که بنگرد دگر داننده او را داند و هرگاه عارف را وقتی بود که
نظر بر جمال یارش افتد و تاب و اضطرابی در دلش پیدا شود از جمله
عزت و عزلت بازار خلقت و ذلت راه گیرد و خلوت او در بازار
باشد که خلوت در انجمن آنرا گویند پس او را مردم بادیده و نایافته

غیر معتقد شوند و گویند که این مردود طریقت خرقهٔ صلاح بآب مستی

راح شست آری قول آنها نیز معتبر است ولیکن این شغفه را بچند

وجه باید آزمود اول از شر یعتش استفسار کنند که اقوال او موافقت

با حدیث امر شریعت کند یا نه که آنسرور صلی الله علیه وسلم فرموده اند

که الشریعة اقوالی بعده در احوال او بنگرند که مطابقت با فعال

آنسرور صلی الله علیه وسلم کند یا نه که قول آنسرور است والطریقة

افعالی بعد از آن در احوال او نظر کنند که حالش مناسبت با حوال

آنسرور صلی الله علیه وسلم کند یا نه که قول آنسرور است والمعرفة

احوالی بدین وجوه او را بیازمایند اگر عارف باین صفت درین

امور موصوف باشند آنرا عارف سالم گویند والا عارف کاذب و

عارف سالم را عادتش بظاهر در خورد و پوشش و با نیک و بد آمیخته باشد

و باطنش پیوسته رغبت بحق بود آنرا مردم نادان و ابله کم شناسند

و حق ناشناس در طعن او بیهوده بسر روند و عارف صادق را الفت

باحادیث

جز حق سبحانه وتعالی با کسی نبود و در برج دلی که لشکر عشق و معرفت
پرتو اجلال افکند آن دل دوست دار بدعت و ذلت و نامشروع نباشد
که در جای گل خس نروید اگرچه همیشه متعاقبش پیدا شود باز آن خار
خوانند نه گل پس همچنان اگر خار ضلالت که ابلیس باشد با گل معرفت
متحد است ازان احتراز کردن ضرورست تا برگ و ورق معرفت منقطع
و پاره نگرداند و نیز باید دانست که نسیمی که از گل معرفت بمشام حقیقت
درآید و اثر کند همچنان از خار ضلالت بدماغ هدایت راه نیابد و اثر نده
و آثار گل نوع دیگر که گلابش و غیره باشد هر کجا که طلا کنند و بمالند
آنجا پر مشک و عاطر گردد و اثر خار آنست که بجایی اگر در آید و بچیزی
که سر فرو برد هر آئینه آنجای و چیز را بر نجاند و نیش که شیوهٔ اوست
خاطر انگیس مکدر و مضر و مشوش و فاتر میگرداند غرضکه راه عارف را
نهایتی نیست و عشق او را غایتی نه میگوید که **غزل** شیوهٔ مستان رحمان
دیگر است ❊ خرقهٔ رندان سبحان دیگر است ❊ بهر وصل یار هر دم ناله زار آن

فرقهٔ الله گویان دیگرست ** همچو موسی سوخته از نار عشق

طایفهٔ الله جویان دیگرست ** خاطر پر درد شان را چاک چاک

برهمن در بندگان زاد دیگرست ** نی مسلمان نیست در تسبیح و ورد

جمعهٔ زنار کیشان دیگرست ** در دو عالم هر که غیر حق بخواست

کافرست آن ای مسلمان دیگرست ** زاهدان و عابدان در زهد غیر

ای مسلمانان مسلمان دیگرست ** ترک جنت ترک دنیا ترک دین

اینچنین کس ای جوانان دیگرست ** راحت از دنیا و دین ای جنت است

راحت عشاق یاران دیگرست ** سوخته پروا ندار دار شعر

سوزش این بار یاران دیگرست ** مرد عارف را وصال از فضل خویش

فی الحقیقه فی المجازان دیگرست ** گوهر عرفان ز گنج دل بجو

ای حسن ویرانهٔ جان دیگرست ** تعلیم دیگر در عشق و حقیقت

انسان ای درویش دلکش محبت کیش چو از اشتغال اذکار
و از احوال افکار و از سایر مراقبات بر آئی هر آئنه رایت عشق در

بلاد جان سر شوق برافرازد و شحنهٔ محبت و درد کوشک خاص خاطر را
از جمیع هوا و هوس و از همه بلواس و وسواس و گل و خس و خاشاک غیر
خالی سازد و برای سلطان عشق بپردازد که ناگاه بپر تو اجلال در رو
اندازد و از غوغا و ازدحام لشکرش در چار سوی رگ و پوست و
استخوان و گوشت درد شوق و سوز شوق بیغمای دل و جان و
بتاراج روح و تن و روان در آید تا از همه هستی نسبت با آن نیست
گردد و از استیلاء لشکر سلطان عشق محویت گیرد و فنائی پذیرد
و خود را از جاجی پر و خالی نادر پندارد که در آن چیزی باشد که در
دیدن لطیف ست و از یافتن لطیف و وجود خود چون لفظ
انگارد چنانچه لفظ و کلمه خالی از معنی نبود خود را نیز عاری نداند.

رباعی
عشق آمده شد چو خونم اندر رگ و پوست ❊ تا ساخت مرا تهی و پر کرد ز دوست.
اجزاء وجودم همگی دوست گرفت ❊ نامی است ز من با من و باقی همه اوست.

و در حقیقت که نظر کنی لفظ برای اعتبار معنی و دال بر مدلول باشد.

او معنی

و معنی لفظ مراد از لفظ است نه لفظ بلکه لفظ گواه برای مضمونش و نمونه
اش بود و معنی لفظ چنانچه جز بتحصیل علوم مکتسبه ادراک کردن ممکن نباشد
همچنین لفظ وجود را تا بتعلیم هدایت مرشد در کسب ذکر نیاری بتصفیه دل
علم وحدت ملحوظ و مشهود تو نگردد و محجوب معنی از سبب حجاب لفظ و اخلاق
ذمیمه بجمال سعادت معاینه رؤیت نه دهد بلکه محجوب مانده و در عبور آن راه نیابی
الا بدستگیری تصفیه دل و تزکیه خاطر و این دو چیز را متصرف شدن ممکن
نیست مگر بچیرگی و غلبگی عشق حقیقی و تا عشق بمرتبه کمال نرسد تمتعی از جمال
یار دست نه دهد و تا از غیر او دل بر نگیرد مطلوب خود را در بر نیارد **رباعی**

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ፧ چندین سخن خوب که گفتی و که شنودی
ور باد نبودی سر زلفش که ربودی ፧ رخساره معشوق بعاشق که نمودی

تعلیم دیگر ای رفیق شفیق بشنو بگوش جان بشنو که علت غائی کائنات
که سرور عالم علیه التحیات ست معشوق احد است چنانچه حدیث قدسی است
لولاک لما خلقت الافلاک و مقصد عشق حق سبحانه و تعالی است

مجوب

پس حق جل جلاله هرچه بظهور آورد برای تجلی آنسرور علیه الصلوة والسلام
بود تا در صانع ومصنوع امتیاز بصنعتش کند واز هرشیی معرفت آنسرور
صلی الله علیه وسلم برکمال عشق حق پذیرد وچون آنسرور صلعم بمضمون این
آیه تحقیق نمود که فاینما تولوا فثم وجه الله
پس عاشق شد وحق را معشوق گرفت از همین قیاس کن که نکتهٔ باریک و
دقیق است خود آنسرور هم معشوق وهم عاشق بود وسر عشق در دل و
قلب است ودرهیچ شیئ آن سر متمکن نمیشود ووسعت وجا نیابد وآنسر ش
نگنجد الا در دل آدمی چنانچه حدیث قدسیست که لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن پس ظاهراست
که آنسرور صلعم خلاصهٔ عالم بود وکیفیت حق سبحانه وتعالی همه دریافته
وگرفته است ووجود احمد با احد متصل است فصلی درمیان ایشان از
میم کمتر است چنانچه قوله وتعالی فکان قاب قوسین او ادنی
چون علم حق درعلم آنسرور صلعم معلوم گردید

وتمام

وتمام مشهود وشاهد گشت بر غیر او روی دل نگردانید هرچه دید نه بود

دید قوله وتعالی ما زاغ البصر وما طغی لقد رأی من آیات ربه

الکبری یعنی و مراد از عارفان چشم قلب است **نظم** ز احمد تا احد یک میم فرق است

جهانی اندران یک میم غرق است ؛ بدو ختم آمده پایان این راه

بدو منزل شده ادعوا الی الله ؛ مقام دلگشایش جمع جمع است

جمال جانفزایش شمع شمع است ؛ شده او پیش و دلها جمله در پی

گرفته دست جانها دامن وی ؛ **تعلیم دیگر** ای سالک راه یقین

وای طالب نهج دین حق سبحانه وتعالی خلق خود را بقدرت خویش

ظاهر ساخت که مرا بچشم یقین بشناسند قال الله تعالی کنت کنزا

مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی مارا

و ترا جهت شناخت خود بیافرید چنانچه در قرآن است که و ما

خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون لهذا

لازم آمد که بشناسیم حق سبحانه وتعالی را و این شناخت حاصل نیاید تا

محمد صلعم شناخته نشود و معرفت این سر دو کونی الحقیقت عین خود
یکی اند دست ندهد مگر بفنائی و تا نداند و یقین نکند که کل شئ هالک
الا وجهه رباعی ز صورت گر شوی فانی از ان معنی بقا یابی
ازین اول چو بگذشتی همه نور خدا یابی ؛ درین دریای بی پایان اگر غرقه شوی چون ما
بعین ما نظر میکن که عین ما بما یابی ؛ در معرفت حق سبحانه و تعالی گنجی است
بچشم اعیان حق شناسان ظاهر و هویدا است که آن گنج دل باشد قوله علیه السلام
القلب بیت الرب و در آید حضرت بر کمال حق جل جلاله بگفتن ذکر که
قوله تعالی انا جلیس من ذکرنی ایضا فاذکرونی اذکرکم جواز
کثرت ذکر شربت معنی در دل لذت دهد و کام معرفت شیرین گردد و نفع
حقیقت بجان و روح منتفع شود تحقیق بعرش التذ نگاه او افتد
و درون عرش حق سبحانه و تعالی است معاینه و مشاهده کند و این معنی تمام
از صفاء قلب خود ملحوظ او گردد که حدیث قدسی است قلب المؤمن
عرش الله تعالی و دل که در اصل معرفت وصل گیرد سر وحدت از

صفا

صفات و ذات الله همه ازو ظاهر و باهر شود و علم عشق از شیب
به بالا آید و خود را جائی نه بیند مگر جای عشق و درو آنچه باید همه عشق
که حدیث قدسی است یا عبدی عشقنی و محبتی و انا عشق و محبة
لك یا عبدی الا من طلبنی وجدنی و من وجدنی احبنی و من
احبنی عشقنی و من عشقنی عاشقته و من عاشقته قتلته و من
قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و من انا دیته
فلا فرق بینی و بینه و طناب محبت از جمیع اسباب و اشیا و دنیوی
از دل او بگسلد و بغیر از حق تعالی دل او دوستی نگیرد قوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر
لکم ذنوبکم والله غفور رحیم و محبت چیزی از اموال و
امتاع درو نگنجد قوله تعالی و ما متاع الحیوة الدنیا الا
متاع الغرور و از زن و فرزندان نیز محابا نبود که قوله تعالی
انما اموالکم و اولادکم فتنة

و دل او نیز مایل بدین جوانان گلبرو و با عروسان خوشخو و با زر و پول و غیره

نباشد که چنانکه قوله تعالی زین للناس حب الشهوات من

النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب

و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلك

متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب غزل

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند ؛ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند

وان دلی را کز برای وصل او بردوختند ؛ همچو بازش از دو عالم دیدگان بردوختند

پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز ؛ بیدلانی کاندرین منزل بوصل آموختند

لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند ؛ گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند

در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند ؛ هرچه بود اندر دو عالم شان بمی بفروختند

نجم رازی را مگر روزی ازین معلوم شد ؛ هرچه غم بود در دو عالم بهر او اندوختند

تعلیم دیگر ای طالب مطلوب چون اثر لا نفی در دل تو موثر گردد

در نظر تو همه اسباب دنیا و غیره مکروه آید و ترا از کثرت نفی ماسوا الله

زمی

وجهی روی دهد که وجود بشریت غیر ملاحظه شود و ترا از خود و خود پرستی خبری نماند

رباعی

از عشق همی چو نزل آمد جانم ؛ گفتم بکنی بوصل خود درمانم

گفتا اگرت وصل مرا می باید ؛ رو هیچ ممان تا همه من مانم

واین شمع دلت بنوعی آتش عشق و فروغ تجلی در شمعدان وجودت از

انبات الله برافروزد که تمام وجود جسمانی را چون نخل موم که در انجمن

افروزند منور و روشن گردد و قوله تعالی الذی جعل لکم من

الشجر الاخضر نارا

قطعه

بر آتش عشق تو بسوزم ؛ گر سوختن منت بسازد

گفتی که بباز جان چو مردان ؛ عاشق چه کند که جان نبازد

غزل

شمع عشقی از دلم افروخته است ؛ نخل تن را کز سراپا سوخته است

چشم من از هر دو عالم غیر دوست ؛ کس نه بیند غیر هم بر دوخته است

من چه جویم آشنا و من چه گویم غیر او ؛ آشنا و غیر با هم هر دو مارا دوست است

از رگ و از استخوان و ز جان و تن ؛ جمله او اعیان و ظاهر پوست است

خود مباش و خود مشو خودبین مشو | تو مگو و من مگو خود دوست است
فهم خواهد کرد این از گوش و هوش | عاشقی گو عاشق گوگوست است
من نگفتم اینچنین پیرم بگفت | علم او طفل دلم آموخته است
مست باش و هر چه گوئی مست گو | مستی از جام الست دوست است
تو ز بحرش آمدی هم غرق شو | این حبابی کز بحور اوست است
قطره تو غرق شو تا کل شوی | جمع گردان تا شوی چون اوست است
ذکر حق هرچند گوئی نور حق افزاید | جمع گردی از تجلی هر صفت را کوست است
عاشقان هم عارفان فتوی زدند | هر که عاشق نیست او دیگ گوشت است
گر ز عشق آتشش دل سوخت سوخت | من ندانم بهر او دیگ کوفته است
جان چه باشد دل چه باشد روح و تن | پیش او داریم اینک سوخته است
چون شوقم داد اندم دیگ جان | از همه خامی بیک دم پوخته است
تن چو دادم پیش پیر اکسیر کن | در عرفان در دلم اندوخته است
ای حسن غافل مشو از حسن دوست | بنگر و از هر چه بینی اوست است

هرگاه که اینکس از غلبهٔ شوق و از مستولی محبت در بحر لقاء قطرهٔ وجود

خود فنا سازد و آهن ما و منی در آتش کمال مودت گداز د ببقاء باالله

خاک نیستی او هست پذیرد و این عالم از بحر لقاء الله قطره از نگار نقش

قلم هستی او داند و طراز عالم بر آب رقم زده انگارد و چیز یرا که بر آب

بنیاد باشد فناء او فی الحال بود چنانچه خواجه فرید الدین عطار میفرماید مثنوی

کرد از دیوانهٔ مردی سوال ؛ کین دو عالم چیست با چندین جمال

گفت کین هر دو جهان بالا و پست ؛ قطرهٔ آبیست نی زو بیش هست

گشت اول قطرهٔ آب آشکار ؛ قطرهٔ آبست با چندین نگار

هر نگارستان بود بر روی آب ؛ گر همه ز آهن بود گردد خراب

هیچ چیزی نیست ز آهن سخت تر ؛ هم بنا بر آب دارد در نگر

هرچه را بنیاد بر آبی بود ؛ گر همه ز آهن بود خوابی بود

کس ندیده است آب هرگز باید آر ؛ کی بود بر آب بنیاد استوار

ای جوان در راه طلب ثابت قدم و راست دم باش و مردانه رو و

اضطراب و اضطرار در کار نیست چون سیماب که مضطرب است او دست او
بجائی نمیرسد و کار او بجدی بیشتر نمیرود بلکه دریا صفت پر از جواهر و لعل و
باش و با کسی مخراش و جریان از همه کس مخفی نشود و موج بوقتی زن که
کشت مودت و محبت خشک گردد و از حال خود با کسی خبر مده و اطلاع مگذار

مثنوی

دیده ور مردی بدریا شد فرود | گفت ای دریا چرا داری کبود
جامه ماتم چرا پوشیده | نیستت آتش چرا جوشیده
داد دریا آن نکو دل را جواب | کز فراق دوست دارم اضطراب
چون ز نامردی نیم من مرد او | جامه نیلی کرده ام از درد او
خشک لب بنشسته ام مدهوش من | ز آتش عشقش شده خاموش من
گر بیابم قطره از کوثرش | زنده جاوید گردم بر درش
ورنه چون من صد هزاران خشک لب | می بمیرند در ره او روز و شب

تعلیم دیگر ای درویش در گرانسیر الفت کیش چون ترا تصفیه دل
و تزکیه خاطر روی دهد چند چیز از تو بوقوع آید اول اخلاص دوم صبر

سیوم قناعت چهارم تواضع پنجم رضا ششم تحمل هفتم توکل هشتم
صداقت نهم کرامت دهم مروت یازدهم فتوت دوازدهم فراست
سیزدهم سخاوت چهاردهم شجاعت پانزدهم جود شانزدهم حیا
هفدهم علم باری تعالی اخلاص آنست که بهر کس از نیک و بد دوستی کنی
و صبر آنست که از نیک و بد خلق پیش کسی شکایت نبری قناعت آنست
که آنچه از عالم غیب بر تو از کم و بیش رسد همان قدر اختیار کنی و زیاده
از خواهش حق طلب نکنی تواضع آنست که بهر خاص و عام یکسان باشی
رضا آنست که جان خود سپر تقدیر خدا سازی و از نیک و بد او
ننالی تحمل آنست که هرچه از حوادث دینی و بلیات دنیوی از ظاهر و
باطن پست برخود باختیار گیری و از آن حکایت نکنی توکل آنست
که از فاقه و عسرت نترسی و با کسی مذکور نکنی و جست و جو کردن
از برای نفس مردار نخواهی قوله تعالی و من یتوکل علی الله
فهو حسبه بیت غم روزی چه میخوری شب و روز که سگ و گربه را همین

کار نیست تا این همه جد و جهد حاجت نیست تا کانچه روزیست می
رسانندت تا و صداقت آنست که راستی از زبان آری و بدل
یقین وحدت حق داری و باکسی در لاف و گزاف نیامیزی و کرامت آنست
که هرچه بتو رسد پیش خود نگهداری تا پاسبان آن نشوی و مروت آنست
که دل کسی نیازاری و فتوت آنست که در کار خدا مردانه باشی و از کسی
غیر از خدا نترسی **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای تا نبرد رگی تا نخواهد
خدای تا و فقر است آنست که در میان صانع و مصنوع امتیاز کنی
و سخاوت آنست که هرچه از مال و منال و اسب و داه و غلام در خانه بود
جمله آنرا صرف محتاجان کنی و شجاعت آنست که جان در عشق حق
سبحانه و تعالی ببازی و با شیطان عداوت و خلاف نفس کنی که ان
الشیطان للانسان عدو مبین است و جانرا در عشق
الله چنان ببازی که در دو عالم از عاشقان نزد خدا تعالی نیز ممتاز
نبری و کمتر از عاشقان مجاز که مجنون و فرهاد و نجد و غیرهم نباشی

کرامتها

که اینها عاشقان صوری آبروی کونین حاصل کردند و نام خود همیشه بر با
گذاشتند بلکه داغ عاشقان حقیقی خواهند بود و رمق جان و کاشتن
خون دریغ مگذار چون تو عاشق می نامی و چون درینجا صادق نباشی در آنجا
کاذب بر آئی بدتر از کافر باشی و خوار تر از شیطان شوی و شرمندگی و
پشیمانی خوری سودی و بهره نیابی و در باختن جان و سر خویش دار و تسبیح
زهد را بگذار و در بحر عشق مستغرق شو جوهر مقصود در کنار آر جز الله
دل خود را با کسی مبند و غیر از شغل حق خاطر را با هیچ مپیوند چنانچه
خواجه فرید الدین عطار میفرماید

مثنوی

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان | کانکه عاشق شد نیندیشد ز جان
چون بترک جان بگوئی عاشقی | خواه زاهد باش خواهی فاسقی
چون دل تو دشمن جان آمده است | جان برافشان ره بپایان آمده است
سدره جانست جان ایثار کن | پس بر افکن پرده او دیدار کن
گر ترا گویند از ایمان بر آی | ور خطاب آید ترا کز جان بر آی

تو برانچه هست آنرا برفشان / ترک ایمان گیر و جانرا برفشان

منکری گوید که این بس منکر است / عشق گو از کفر و ایمان برتر است

عشق را با کفر و با ایمان چه کار / عاشقانرا لحظه با جان چه کار

عاشق آتش در همه خرمن زند / اره بر فرقش نهند و تن زند

درد و خون دل بباید عشق را / قصهٔ مشکل بباید عشق را

ساقیا خون جگر در جام کن / گر نداری درد از ما وام کن

عشق را دردی بباید پرده سوز / گاه جانرا پرده در گه پرده دوز

ذرهٔ عشق از همه آفاق به / ذرهٔ درد از همه عشاق به

عشق مغز کاینات آمد مدام / لیک نبود عشق بی دردی تمام

قدسیانرا عشق هست و درد نیست / درد را جز آدمی درخورد نیست

عشق سوی فقر در بگشایدت / فقر سوی کفر ره بنمایدت

عشق را با کافری خویشی بود / کافری را مغز درویشی بود

چون ترا این کفر و این ایمان نماند / این تن تو گم شد و آن جان نماند

بعد ازان

بعد ازان مردی شوی این کار را — مرد باید اینچنین اسرار را

پای درنه همچو مردان و مترس — درگذر از کفر و ایمان و مترس

چند ترسی دست از طفلی بدار — باز شو چون شیر مردان پیش کار

گر ترا صد عقبه ناگاه اوفتد — باک نبود چون درین راه اوفتد

حکایت

با کسی عباسه گفت ای مرد عشق — ذره‌ای بر هر که تابد درد عشق

گر بود مردی زنی زاید ازو — ور زنست آن بس که مرد آید ازو

زن ندیدی تو که از آدم بزاد — مرد نشنیدی که از مریم بزاد

تا نیابی آنچه می باید تمام — کار هرگز بر تو نگشاید تمام

چون بیابی ملک حاصل آیدت — حاصل آید آنچه در دل آیدت

ملک این را دان و دولت این شمر — ذره‌ای این عالمی از دین شمر

گر شوی قانع ز ملک اینجهان — تا ابد ضایع بمانی جاودان

هست دایم سلطنت در معرفت — جهد کن تا حاصل آید این صفت

هر که مست عالم عرفان بود — بر همه خلق جهان سلطان بود

گر بدانستندی ملوک روزگار ذوق یک شربت ز بحر بیکنار

جمله در ماتم نشستندی ز درد روی یکدیگر ندیدندی ز درد

در حدیث آمده که الایمان کلمه ذوق و شوق ذوق مراد از درد و سوز حق تعالی و شوق مراد از عشق و محبت حق سبحانه و تعالی است زیرا که عشق بی درد نمی باشد و درد بی عشق نمی باشد و یکدیگر متحد و متلازمند زیرا که در جایی که عشق افتاد علامتش درد است و در جایی که درد افتاد سببش عشق است چنانچه اثر آتش ظاهر است که هر جا که افتد در تن و جوارح و غیر ذلک هر آئینه درد و سوزش پیدا آید همچنین هر کجا که آتش عشق افتاد سوزش و درد برخاست و علم درد برافراشت غزل

ای عشق منم از تو سرگشته و سودایی وندر همه عالم مشهور بشیدایی

در نامهٔ مجنونان از نام من آغاز زین بیش اگر بودم سردفتر دانایی

ای باده فروش من سرمایهٔ جوش من از تست خروش من من نایم و تو نایی

سرمایهٔ ناز از تو هم اصل نیاز از تو هم وامق و عذرایی هم دلبر رعنایی

گر زنده کنیم خواهی در من نفسی در دم	من مرده صد ساله تو جان مسیحائی
اول تو و آخر تو و باطن تو و ظاهر تو	مستور ز هر چشمی در عین هویدائی

تعلیم دیگر ای طالب صادق دم و ای سالک ثابت قدم سلوک بر چند وجه است اول سالک مطلق است که از اول السلوک آغاز کرده در کمالیت از وست و دوم مجذوب مطلق است که او نیز از ابتدا بجذبه حق مجذوب گشته به دیگر مجذوب تا نهایت در وست و دیگر سالک مجذوب است که در اول سلوک نموده بعده بجذبه حق مجذوب گشت و دیگر مجذوب سالک است که از ابتدا مجذوب بوده بعده او راه و منتهی برای سلوکش حق سبحانه بخشند و ازین جمع سالک مجذوب و مجذوب سالک بهتر باشند بلکه مجذوب سالک چنانچه غوث الاعظم مرشدی حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری در اول بجذبه حق مجذوب و محبوب حق بوده بعده سالک شده و در شان ایشان از ولایت و مراتب چه لایق باشد که بشرح دهد از بعضی مقامات ایشان مجملاً فصلی بعد این فصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی غرض که سخن

درسلوک است و سلوک ایشان با سلوک حضرت قطب الاقطاب

خواجه بهاء الدین نقشبندی مناسبت تمام میکرد. چنانچه او هم اوّلاً مجذوب

بعده سالک بود. و این نیز اول چنین من بعد چنان. و در عنایت بار سبحانی

که بر مخدومی مدظله و بوده غایتی نیست و نهایتی نه. اما در اول اذکار و افکار

چیزیکه ایشان میفرمودند از حضرت خواجگان نیز همان معلوم شد در

اول آن حضرت مخدومی مدظله فقیر را در اندک روز بسیار ضرب با مور ساختند

بعد از اثبات الله از نفی جمیع خطرات نفسانی و جسمانی و روحانی

و شیطانی در دل قرار یافت. و تحقیق شربت ذکر در کام جان اثر کرد

و نفع تمام بخشید بعده باسم ذات چندگاه اشاره فرمودند مدت آن

بحد رسیده تحقیق حق روی نمود. و از حق العلم بعین الیقین و از

عین الیقین بحق الیقین سرفراز گردانیدند چنانچه شکر آن در بیان نیاید

و در جهان نگنجد غزل شمهٔ گوییم زوصف پیر خویش ٭ من چه دانم

گفتن از تدبیر خویش ٭ شکر حق از لسکه پیری قطب حق ٭ دل گرفت از بخت خویش تا پیر خویش

غوث اعظم خواند او را خود خدای — نور حق بارید از تنویر خویش

سرنشین اولیاء وصف کنش هر اصفیا — همنشین مصطفی و همسر هر پیر خویش

هر که خواهد یافت ایمان بر در او بنشیند — همچو حلقه بر نخیزد تا کند تطهیر خویش

در عطا و جود او راهست گنج معرفت — با همه کس لطف خواهد کی کند تقصیر خویش

در عرفان در ایقان در عشق و در شوق — از کلام گنج وحدت میکند تقریر خویش

خانه دل کرد خالی از همه و از ما سوی — فرش عشق حق بگسترد و در دل تعمیر خویش

فیض پاکش جن و انس و هم ملایک میبرند — نفس ظالم هم شیاطین دید از و تحویر خویش

گر نزار آن همچو ما را بر فقیر آید نظر — یک نگاهش زر بسازد جمله را از اکسیر خویش

هر چه اندر کائنات است از دلش اعیان بود — مسکنش یکجاست جایم دل کند تسخیر خویش

حق تعالی داد ما را آیتی خویش رحمتی — زان سبب در شرح وصفش میکنم تفسیر خویش

باورم دار ای مسلمان هر که شد در سلسلش — مندرج در جلد آمد بیشک و تحریر خویش

گر شود هر موی اعضایم زبان ناطقه — کی توانم گفت مدح و وصف را بر پیر خویش

مشتعل جان سوز دم از نار عشق پیر خود — زان سبب این حرف اسود میکنم تسطیر خویش

سربلندی‌ها چو حمزه یافته مخدوم من
از کمال لطف ایزد در ازل القدر خویش

او بحق محبوب هست و هم خدا محبوب او
شیخ اعظم شیخ حمزه مفتخر تد و یر خویش

ای حسن هر تو گنجی از یقین و معرفت
در بدیر از گنج او را در مکن تد و یر خویش

فصل دوم در کمال ولایت و در تمام رتبت پیر دستگیر روشن‌ضمیر مخدوم المعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری مدظله

از تجلی حضرت باری تعالی جل جلاله روشن باد شیخ عبد الصمد ملتانی در کشمیر آمد و چندگاه با فقهاء و اهل دانش گذرانید روزی بخدمت غوث الاعظم مخدوم مدظله در رسید خواست که تایب بشوم دلش یاری نکرد چون چند روز گذشته بار مسافرت بر بست رخت بر کشید و روانه هندوستان شد بهر جا که هست انجا رسید از افواه عوام فهمید که درین مکان منبع بزرگی والا قدر و بلند مرتبه هست و سالکان طریق را رهبر هست فی الحال با خلاص و ارادت بدان منزل ره سپرد محفلی از مردم بزرگ و شگرف نشسته دید و در میان آنها همین مخدوم مدظله سر حلقه دریافت و از خوانهمی استفسار نمود که این عزیز را چه نام است

گفتند

گفتند حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری و باز گفت که این عزیز در شهر
کشمیر بود بسبب جلوه در ینجا وارد شدند جواب این دادند که از تجلیات کمال حق بصفات
رحمانی کل شده بقدرت عظیم مرتبت در هر جا جلوه این ممکن بود و بدل کرد
که اگر بشهر کشمیر باز روم در مجلس آن عزیزان حضور شرمسار شوم اکنون
بهتر است که بشهر دیگر نقل کنم تا بشهر گجرات رسید از انجا نیز شنید که عزیز
درین شهر صاحب ولایت یاری خوش گردید انجا نیز رفت و خیمه بر پا شده دید
پرسید که درین خیمه کیست گفتندش سلطان اعظم مخدوم شیخ حمزه کشمیری است
از ازدحام لشکر و مردم رفتن خود درون آن ممکن ندانست ازین
ندامت نیت بحضرت کعبه آورد و تا بکعبه رسید در هفتاد و هفت شهر عمل از
مشایخان میرفت چون نزدیک می آمد همین مخدوم مد ظله می یافت چون
در حضرت کعبه معظمه رسید انجا نیز مخدوم را دید چون بر آمد مردی
او را ملاقی شد و او گفت ای درویش چون بکشمیر رفتی انجا که دیدی
گفت عزیزی مکرم مخدوم دیدم گفت اکنون زیارت تو در قبولیت او

موقوف است. و رفتن باز در انجا ضرور بحکم آنمرد. باز در شهر کشمیر آمد.
و بخدمت غوث الاعظم مخدوم مد ظله تایب شد. و در وقت آمدن او
فقیر نیز خواسته بود که بطواف حضرت کعبه رخصت از خدمت پیر خود گیرم.
و آن عزیز این معنی از کمال قدرت ایشان چون مذکور نمود. کعبه مراد خدمت
پیر خود دیدم و بجائی قدم برنداشتم. روشن باد که چون برادر عزیز و اقرب
التمیز این فقیر که خواجه اسحاق قاری بود. بزیارت کعبه معظمه کمر مسافرت
محکم بربست. از شهر ملتان بطواف آستانه کریمه غوث الاعظم و قطب
العالم بندگی امیر کبیر حضرت مخدوم جهانیان قدس سره مشرف شده بکعبه رسیدند
و انجا بمدینه راه آورد. برای فقیر ملاطفه نگاشت و مرقوم ساخت که در هر
منزل که بر آمدم و در هر مکان که رفتم و در هر کجا که شب بروز آوردم یا روز
بشب پیوستم همواره جناب حضرت پیر دستگیر مخدوم الاعظم حاضر دیدم.
و در ینجا هم حاضر و ناظر است. از احوال من هیچگونه تشویش خاطر نیارند.
واضح باد که روزی درویشی بخانه مخدوم الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه

حضر

مد ظله مهمان شد. و در خانه چیزی نبود. و مطبخ سرد. و با آن درویشان چند فقیر دیگر
همراه بودند. بخاطر آورده که برای خوردن این درویشان بوقت طعام چه
خواهم آورد که چیزی در مطبخ مخدوم مد ظله نپخته نمیشود. فی الحال مخدوم الاعظم
فرمودند اسپی که درون طویله بود من او را بباورچی همسایه بجهت پختن داده
بودم. خبر بگیر که آماده و تیار ساخت یا نه. درین واقعه فقیر و مطبخی هر دو متحیر و متعجب
شدیم که مخدوم مد ظله از مسند خود قدم برنداشت. و از برای اهتمام آن از
خادمان این جناب کسی را نگذاشت. و هیچکس نگماشت. بخانه باورچی آن اسپ را
گرفته داد. و برنج و مصالح از کجا آورد. و متعجب شده نزد باورچی رفتم. چون دیدم
که اسپ را تمام پخته طعام را می برند. از استاد باورچی استفسار کردم که این اسپ
ترا برای پختن که داد و مصالح آن بتو که سپرد. گفت که خود حضرت ایشان
بمن این اسپ و برنج و مصالح حواله از خانهٔ خود نمود و خود کشیده داد. و گفت
که حضرت مخدوم بالای طبقهٔ خانه بدرون حجره با جماعه نشسته است. چون
این شنیدم از بی تابی بسرعت بالا رفتم. و مخدوم مد ظله با جمعی دریافتم. و

از انجا باز برخاستیم • و بدولتسرای ایشان رفتیم • انجا نیز با جماعه درویشان بدستور سابق نشسته دیدم • و وقت طعام حضرت ایشان بدرویشان فرمودند که باین جوان یعنی فقیر همراه شوید • سوای آن درویش که درمیان آنها مقدم و رئیس بوده همه برخاسته راهی شدند • و چون بنجانه باورچی در آمدند • مخدوم را با جمعی در انجا بنشسته دیدند • بعد از لمحه آن درویش هم آمد مخدوم را در خانه باورچی با او همه نشسته دیدند • تعجب تمام در بود • چون در انجا رسید غایب شد • از در در آمد در مجلس نشسته دید • تعجب تمام در نهاد ش افتاد • و چون از طعام بپرداختند درویشان با همدیگر در قدرت مخدوم مد ظله با درویش رئیس حیرانی بیحد کشیدند • و آن درویش ولی وقت بود • بعده بنجانه آمده مربیت از حضرت مخدوم هر کدام پذیرفتند و مرید شدند • و بهندوستان باز رفتند **للایح باد** که روزی مخدوم المعظم و غوث الاعظم مخدومی حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری را مد ظله مریدی از عوام فوت شد • و چون در قبرش مدفون نمودند مخدوم مد ظله همراه تا مزارش رفت • و هرگاه مردم از فاتحه بنجانهای خود راه گرفتند ایشان قدم از انجا برنداشتند • بعد از ساعتی حضرت ایشان بتبسمی

فرمودند. و حضرت عارف بالله و قطب حقیق الله شیخ حمید رحمة الله علیه مولی
هم همراه بود. فقیر ازو استفسار نمود که سبب ضحک مخدوم مد ظله چه بود.
شیخ را عالم ارواح مشاهده میشد. گفت که این تو گذشته در تمام عمر خود کلمهٔ
لا اله الا الله محمد رسول الله نخوانده. بلکه وقت مرید شدن در حالهٔ مرض
نکیر و منکر این را میخواستند که بدوزخ برند. جناب مخدوم المعظم ملتمس آمد.
و بحق تعالی دعا کرد. که این بندهٔ گنهگار را از عذاب دوزخ یا الله خلاص کن.
در بیولا ندا بر ایشان آمده بود که این بندهٔ پر عصیان و گناه است چگونه بخشم
که در تمام عمر خود حق از باطل امتیاز نکرد. و عمر خود بلهو و لعب بسر برد. پس
مخدوم الاعظم بحق تعالی گفت که یا الله فرد تو گفتی هر آنکسکه در رنج و تا
دعای کند من کنم مستجاب و تو امر نمودی که خلق را بگیر و بسلسله
مریدان خود در آر. و من آنها را شفاعت کنم و نا رد دوزخ از تن آنها سرد
سازم. و هرچند که مذنب و مجرم باشند قبول کنم. و همین ندا در دو گوشم
روزی هزار و یکبار میرسید. پس این درکات مریدان من چیست. حق تعالی

جواب داد که بخشیدیم گناهان و عصیان که در وجود مریدان تو باشند. پس

حضرت مخدوم الاعظم مدظله تبسم نمودند و شکر حق سبحانه آوردند. و آن بنده را

بعلیین بردند و بنعمت بهشت زنده گردانیدند. و من مخلص جاکروب

شکر حق کی توانم گفت. که بدامن این بردست آویختیم. که آن گنهگار از

برکه اخلاص او از عذاب دوزخ خلاص شد و رستگاری یافت. و این بنده

که سراسر اخلاص است. و هرکه بدین لستو اعتقاد آرد هرآئینه از آتش دوزخ غم ندارد.

در دل

غزل پیر من چون اسم اعظم مفخر است
مثل پیرم در دو عالم کمتر است

اسم پیرم ورد اعظم حرز جان
همچو خضرم رهنمون و رهبر است

از کرامتهای حق سلطان دین
در دو عالم راتبش زان برتر است

ماه و خورشید فلک بسته کمر
بهر نان آخرت شان بردر است

شاه دنیا از ره عجز و نیاز
سر فکنده همچو بردر چنبر است

هرکرا اوراق دفتر از گناهان پر شود
یک نگاهش بر سر آن همچو باد صرصر است

ماهتابی در شریعت آفتابی در طریق
شمع عرفان فی الحقیقه از همه او انور

از خلاو

در خلا و هم ملا در آسمان هم زمین — آفتابی در ولایت بیش هر کس اظهر است

اوست تاج عارفان و اوست تاج واصلان — زانکه او را تاج شاهی در دو عالم بر سر است

من چه گویم از صفات و صورتش — صورت او مثل رعنا دلبر است

باغ وحدت از گل و گلهای وی — در تجلی سبز سبز خوش احمر است

خار دشمن در گل بستان او — در دو عالم روسیاه و اصفر است

از نسیم گلستان ذکر پیر — این گدا هم پر گلاب و عنبر است

غوث اعظم آمدش از حق ندا — شیخ ما آن شیخ حمزه رهبر است

از حسن یک نکته احسن بشنو — پیر ما در هر دو عالم اظفر است

لایح باد که در اول طفولیت که از والده ماجده تولد یافت. مخدوم مدظله مجذوب بود و محبوب. و هر که مجذوب بجذبه حق شود هر آینه او قطب بود. و در آنوقت مخدوم مدظله قطب بودند. و مجذوب و مجذوبان حق را ذکر نیست که بدل میخوانند. و کسی ادراک واقف نمیسازند. آنکس داند که بیهوش است و خبر از چیزی ندارد. اما بدل مطلع بر همه باشد اظهار نمیکنند. و مردم شمارند

که این پسر خورد سال که از آغاز مجذوب بود گویائی و شنوائی ندارد. و آورده اند

که من همه میدانم که در عالم خوب. و که در عالم بد است. و مردم برین قیاس

نگاه کنند. که صم بکم عمی فهم لا یبصرون. و خود با خبر باشند.

و این معنی در وقت فقیر بسیار تحقیق شد. و لیکن چون از مادر تولد شده اند

رفتند. و اگر در چند گاه زنده میبودند از غیر ابناء جنس خویش در نمی آمیختند

و سخن نمیکردند مگر با مجذوب و قطب. و مخدوم مد ظله را این مرتبه در آغاز

تولد عطا بود. بعده سال بسال در رجه تمامی می یافت. تا ندایش از حق سبحانه و

تعالی نازل شد. که یا قطب الکونین و یا غوث الثقلین و یا قطب

الاقطاب و یا غوث الاعظم و یا مخدوم المعظم. چون بحد احدی و

عشرین سنه رسید آواز ایزد ذو الجلال فی کل یوم الفا و احدی مرة

بسمع شیخنا نیز نازل ندا از من عند الله تعالی نحن نقبل جمیع مریدیک

ان کان عاصیا و مذنبا اجلش بتقوی الله تعالی و اقبل

جمیع المؤمنین من خلق الله تعالی انا نشفعهم و نجیهم

١٠١٠٠١

من

من عذاب السجين وندخلهم في جنات عدن خالدين فيها
ابدا رضي الله عنهم ورضوا عنه انت خليفة الله وخليفة
رسول الله صلى الله عليه وسلم واله واصحابه اجمعين

واين ندا چو بسمع حضرت مخدوم مدظله وارد از حق سبحانه وتعالی شد. فی الحال
شکرانه کرد. ونفل شکرانه گذارد. وبخواند در رکعت اول بعد از فاتحه امن
الرسول الی آخره. ودر رکعت دوم لقد صدق الله تمام ودست خود
برداشت. ودعا بدرگاه حقیقی نمود. وبر مخدوم مدظله از جناب حق سبحانه وتعالی
اسما وارد شد. چنانچه در آخر کتاب در قفای ورق نبشته شد. وقرات دیگر
مع اسناد وخاصیت این نفل در انجا مذکور است. **لایح باد** که روزی مرد
فاسق وزانی وقاتل وبدکاره وهرزه گرد بود شراب کشیده از راه قلانبوره
گذشت. وحضرت مخدوم مدظله سر از دریچه بر آورده بجانب بازار نگران
بودند. ناگاه بر سر او نظرش افتاد. وچون در خانه خود درفته از مستی بهوش
آمد. بعد از چند گاه فوت شد. وهر کس او را تلقین کردند که بعذاب سخت گرفتار

خواهد شد. چون مدفون کردند. روز دیگر یکی از صالحان در واقعه آمد و گفت که خدا تعالی بمن ایمان داد و در بهشت داخلم کرد. پرسیدمش که سبب درجات آن چیست. جواب داد که روزی شراب کشیده از راه قلاش بوره میگردیدم ونگاه حضرت مخدوم مدظله برمن افتاد. من از ان بیخبر بودم تا امروز که طالع و بختیم یاوری کرد از برکت آن بزرگوار حق سبحانه و تعالی نپسندید که مرا باتش دوزخ بسوزد. و حق تعالی با ملایکه خطاب کرد که در بهشت در آرید که نگاه محبوب من برین بنده افتاده است. اکنون العزیز برم را بگو که بر در آنحضرت مخدوم مدظله از جانب من به نیاز تمام روند و خاکساری کنند. و برمن بار دیگر دعائی کنانند که کمال سعادت است. چنانچه حضرت مخدوم مدظله گاهی در هنگام شکرگذاری میفرمودند. که حق تعالی بر ما و شما بسیار مهربانست. شما مریدان و معتقدان هیچ غم نیست در داخل شدن بهشت من شما را ضامنم. و برمن حق سبحانه و تعالی مهربانست. واین الفاظ میخواندند در حالت تجلی من لم یدخل فی سلسلتی فی حیاتی او من بعد مماتی فلہ ایمان. وگاه میفرمودند از شدت تجلیات

ایشان

باین عبارت که الذین یدخلون من بعدی فی سلسلتی فقد حرم
النار علیهم و ان کانوا عاصئین جمیعاً یقین که درین امور آنحضرت
مخدوم مدظله هرچه میگفتند راست میگفتند که حق سبحانه و تعالی تمام انوار تجلی
از تابدان بدان آدمی افروزد و هرکه خود را دران اندازد هر آئینه از ایشان
پرتوی گیرد و هیچ اگر نباشد از سبب اعتقاد تحقیق کشتی وجود خود را از تلاطم
امواج تاراج ایمان بساحل بهشت رساند اگرچه سراسر عاصی باشند
من تشبه بقوم فهو منهم و مرتبه حضرت مخدوم مدظله از جمیع مراتب
که در خور بزرگان باشد سیر کرده بعنایت حق باوج رفته است و حضرت
ایشان اکثر مریدانرا بعد از چند روز در سیر وجود تعلیم میفرمودند لایح باد
که حضرت غوث الاعظم مخدوم مدظله روزی بزیارت مقبره قطب حقانی
حضرت شیخ نور الدین رشی تشریف ارزانی فرمودند و چون آنجا وارد شدند
جماعه رشیان پیدا شدند و از خدمت ایشان التماس نمودند که در باب ترقی
وصال مایان فاتحه خیر و نیک مبذول دارید فاتحه خواندند و از حضرت

ایشان آنجماعه رشیان رفتند. بعده مردمی که رته پتّو پوشیده تنها در رسید.
و حضرت ایشان ویرا تعظیم نموده و بکنار گرفته بنشستند. و او نیز التماس نمود.
که یا مخدوم غوث الاعظم هیچ دعای شما نیست که باجابت قرین نیامده
بر هر که نگاه کردید او را سلطنت دینی بخشیدید. و از خزانه جاه و حشم و منزلت
شما کمی نخواهد شد. در باب فقیر هم دعای از روی دوستی و مهربانی بکن که
بهره وصال حقتعالی نزدیک آیم که عنایت حق در شان شما بی حد و بی عد
روز بروز افزونست فقیر ازین قسم بر هیچ یکی از ولیان کامل مشاهده نکردم
و ترا ولایت عطائی است. و ما را از کسب و کسب آدمی در عنایت ایزدی
چه مساوات دارد. حضرت مخدوم مدظله فاتحه خواندند و آن عزیز را رخصت
فرمودند. بعد از ساعتی بفقیر اشعار کردند که این رشی که الحال طلب دعا
از ما کرده فاتحه گرفت می شناسید. جواب دادم که یا حضرت مخدوم من این
رشی را نمیدانم و هیچ وجه معرفتی با وی نداشتم از کجا بشناسم. پس
حضرت مخدوم مدظله فرمودند که این رشی خود حضرت شیخ نورالدین بود.

بفقیر

ایشا

آنها که بیشتر فاتحه گرفته رفتند تا بعالمش بودند. بعده حضرت مخدوم مدظله
رو بشهر آوردند. چون در موضع راولپوره در آمدیم باز آنجماعه ایشان
با حضرت شیخ نور الدین قدس سره پیدا شدند. و از آنجا آنحضرت مخدوم
مدظله آنجماعه را رخصت نمودند. و با دب تمام فاتحه از ایشان آن ایشان
گرفتند. و در خدمت مخدوم بیشمار تواضع با تمام رسانیدند. غرضکه
مرتبت مخدوم الاعظم و غوث المعظم حضرت مخدوم ما بی حد و بی کران و بعید و
بی پایانست نزد حقتعالی کرا قدرت و یارای آن باشد که در بیان با نجا ماند
که کسی در وصفی از اوصافش احاطه نتواند کرد. اگرچه در تمام عمر قلم از دست
نیند ازد روشن باد که غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله در خانه
خود بود. بوقت اخیر پهر شب در نماز مشغول بود. عزیزی بر سر در رفته رسید
و همین گفت که مخدوم خود را دعا بگو. و بحضرت ایشان دعا او رسانیده
در آوردم تا نماز فجر در حجره نشسته بودند. چون صبح شد آن عزیز برآمده
رفت. از حضرت مخدوم استفسار کردم. که یا مخدوم غوث الاعظم

آنغیز که بود. فرمودند که حضرت عیسی پیغامبر علیه السلام بود روشن باد

که وقتی مخدوم الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله بفقیر اشاره نمودند

که مرغابی برای فقیر زود بپخته بیار که میل خاطرم آنطرف میگردد. فقیر

مرخص شده بوقت آخر روز مرغابی پخته بدولتخانهٔ حضرت ایشان رسانیدم

و مخدوم را مدظله در نیافتم. از صوفی اله داد استفسار کردم که حضرت

مخدوم کجا تشریف فرمودند. گفت بخانهٔ سایلی. هرچه آوردهی بالای طاق

بنه. هرگاه خواهند آمد تناول خواهند فرمود. مرغابی با سر بوتین بخوبی تمام

بر بالای طاق اندرون بنهادم. و روز دیگر بوقت عصر آنحضرت در رسیدند

سوی من نظر کیمیا اثر کردن گرفت. فی الحال عرض کردم که یا حضرت

مخدوم مرغابی که فرموده بودید پخته بر طاق دیروز آورده گذاشتم با سر

ایشان سر بوتین بر داشته. در نظر مبارک گذاشتم. نگاهی نمودند. و فقیر را

فرمودند که الحال لذت این شیر با مزه خواهد بود. غرغره واکردند. و

قم باذن الله خواندند. بحکم الله تعالی طیران شد روشن باد

نمودم

که در ایام اول بهار عزیزی از هندوستان برای دیدن کشمیر آمد. و در
موضع الشه بری چندروز سکونت اختیار نمود. مردم اهل تماشا برای
مشاهده شکوفه میرفتند. آنعزیز را بطریق درویشی و فقیری دریافتند
اخلاصش نمودند. ناگاه فقیر را آنطرف کاری آنحضرت مخدوم مدظله
فرمودند. چون آن درویش را دیدم ساعتی در خدمتش مکث کرده نشستم
و از من تفحص کرد که کشمیر شما و لیان مثل ولیان هند و ولایت میسر
نخواهند شد که اینها زاهدان و عابدانند. و سر وحدت نمیدانند. روز دیگر
این حقیقت بسمع حضرت مخدوم مدظله رسانیدم. ایشان زود برای دیدن
آنعزیز سوار شده قدم رنجه فرمودند. و آنمرد قطب شهر خود بود. هرچند که در
کشمیر رسید درون آنشهر بحسب باطن واقف بود. و بیخبر از احوال شهر خود
نمیشد. درینجا بوده خدمت شهر خویش بسر میرسانید. چون حضرت مخدوم
مدظله او را دیدند دریافتند که این راه ولایت است. تا مدتی بگذشت که آنعزیز
سخن درینجا رسانید که بحضرت مخدوم مدظله گفت که شما را جوهر لیست از مردم

درویش کشمیر ناجی همه کالانعام بل هم اضل دیدم اگر تو چند روز پیش من
آمد و رفت کنی لبس اولی بود که بمطلب رسی. در بنولا آنحضرت سر در جیب مراقبه
فرو برد. فیری نجار نام شخصی بود که در زمان آنحضرت او را حاضر دید قطبیت
شهر آنعزیز بد و تسلیم کرد. و این عزیز خالی ماند و حیران شد. هر چند که جوید
از احوال شهر خود خبر نمی یابد. و شهر او هزاره بود و بر کیفیت خود بعد از
مدتی مطلع گردید که تصرف حضرت مخدوم است آمده بپای حضرت التماس
او فتاد و نیاز و زاری بجد آورد. و حضرت مخدوم فرمودند که این ولایت
که بر شما مختص بود بیکی از کمترین خادمان خود دادم. و بجای تو او را بران خدمت
در آن شهر نشاندم. و آنحضرت او را گفتند که دعوی عرفان زدی و از کذابان
بر آمدی. خوب تقصیر معاف کنم. بیا چند گاه خدمت زاهدان و صالحان بکن.
بعده مدت چهار ماه در خدمت بود. بعده روزی مهربان شد خدمت ثبت
شهر عطا کرده بد و تفویض نمودند. از هزاره و بهار و گجرات واضح باد
که مسماة حنیفه بی بی و مسماة نوره بی بی و مسماة حوره بی بی و مسماة

شاه بد

شاه بی بی و مسماة نوزه بی بی و مسماة دره بی بی هر شش تن در شهر آشنای
من بودند. هر کدام خورد ساله بیوه شدند. و خواستند که تایب شوند. بخدمت
غوث الاعظم حضرت مخدوم خود بردم. و التماس تمام در حق آنها بوقوع
آوردم. آنحضرت مخدوم مقبول ساخته بتعلیم اذکار سرافراز گردانیدند.
و هر کدام از یک بهتر ولی خدا در اندک مدت شدند. و سگی در خانه آنها بود.
روزی بر آستانه حضرت مخدوم مد ظله سر خود بر افکنده چون وقت سحر
آنحضرت بر آمد سگی بر در نشسته و سر بر در افکنده دید. سگ متعاقب حضرت
مخدوم مد ظله بهر طرف که میرفت راهی شد. مخدوم مد ظله سوی او نگاهی کردند.
و گفتند ای سگ تو چه میخواهی. بکرم حق تعالی ناطق شد و گفت که یا مخدوم
غوث الاعظم در خانه که من پاسبانی میکردم در آنخانه همگی شش تن بیوه بودند.
هر کدام از توجه شما ولی شدند. منم هفتم کس از خانه آنها بر آمده رو بدولتخانه
شما آوردم. بچه وجه مایوس و نا امید روم. فی الحال او را هم نظر کیمیا اثر نمودند.
ولی شد. بعد از ولی شدن تا هفت سال زیست چون بمردم مردان غیبی آمده

اورا برده دفن کردند روشن باد که روزی جوانی شرابی هرزه گرد و بی نماز

بمرد • بعد از فوتش از راه خانه حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله

اورا بمرگستان آوردند • و چون دفنش نمودند • شبی بگذشت • و در شب دیگر

یکی از مردم بزرگ در واقعه آمد که جامهای بهشت پوشیده و میوه های جنت

در دست گرفته میخورد • و خوانها از نعمتهای الوان با خود بر دوش بهر کس

از جواریان مرگزار قسمت میکند • آنمرد بزرگ اورا استفسار نمود که تو

در دنیا عمل صالح نکرده بودی و رستگاری بچه یافتی • جواب گفت که ای

عزیز روزیکه من فوت شده بودم آنروز بر تابوت کشیده از راه خانه حضرت

غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله برده اند حقتعالی بفرشتگان امر نمود •

که اینمرد گنهگار را از راه دوست و محبوب من آوردند • از نعیم جنت خالی چون

رود • و بدوزخ چون گرفتار آرم بخشیدم • اگرچه مستحق عذاب دیده بودم

ای عزیز یقین است و تحقیق است که هر که از درگاه حضرت ایشان در زندگی

و بعده که گویا نیز زنده است افتاده است یا می افتد او از عذاب دوزخ نجات

یافته کس

یافته است هر که درین شک آورد او را کفر لازم آید که تجلیات حق سبحانه و تعالی
بر نشان آنحضرت ازین قسم است لاچ باد که در محله بلده هم مسکن و مولد
فقیر است جوانی بود که شراب کشیده در خانه می آمدی و با اهل و غیره متعلقان
خانه اش که بودندی تشویش و عذاب میدادی و چون از خانه رو به بازار آوردی
با هر کس روزی عربده کردی بشب بخانه های بیگانه و اجنبی با زنهای غیر
بخسپیدی و در تمام روز و شب تا نهایت عمر یکدم با خدا نبودی و خدا و
رسول را امتیاز نکردی و حق و باطل نمیدانستی و حق پدر و مادر بجا نمی
آوردی و یک رکعت نماز در تمام سال یکبار نپرداختی و با هر کس سخن جز
بفحش نگفتی روزی در راه با فقیر در حالت مستی مشافهه گردید و از من بعد از
سلام پرسید که ای عزیز کجا روی گفتم بزیارت غوث الاعظم حضرت مخدوم
شیخ حمزه مد ظله میروم گفت رفتن تو از زیارت او چه نتیجه دهد گفتم که در دنیا
آبرو و در آخرت لقاء حقتعالی بلکه در دنیا نیز و در آخرت بطریق اولی گفت
ما را هم یکبار برسان گفتم بیا گفت اندک غسل کنم که تا از مادرزادم تن پاک

ندارم و نشستم. او چون بطهارت مشغول شد. گفتم دیوانه شراب بیمعنی کرده
رفت. من برفتم. و چون بخدمت حضرت مخدوم مدظله رسیدم در اثناء در آمدن
فرمودند که آن جوان مست شراب چون نیاوردی که او مارا یاد میکند. ولیکن
شیطان مستی شعور نمیگذارد که راه باین آستانه آرد. ای خواجه بدان که
هرکه مارا یاد میکند من او را یاد کنم و یاد نیارم. حق تعالی فاذکرونی اذکرکم
گفته است. و در هرکه تجلی او روی دهد او را نیز آن صورت دست دهد. روز دوم
آن جوان از من آزرده شد که تو از روی حسد همسایگی بخانه برخود راه ننمودی.
اکنون تو انجا رو. و من اینجا یا مخدوم یا مخدوم کنم. هرچند بملازمتش نرسیدم
و نرسم. اگر آن غوث الاعظم خواهد در آخرت یاری کند و الا فلا. بعد از مدت
هفت سال و نه ماه ازین تاریخ که معتقد غایبی آنحضرت شده بود. فوت کرد.
و چون مدفونش کردند مردم او را همه دیدند که یکبار در عمر کلمهٔ لا اله
الا الله محمد رسول الله صلعم نخوانده است. و گاهی بر زبان بوقت نشست و
برخاست یا مخدوم غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه میراند. و اکثر

مبلغ

میگفت حال این چگونه خواهد بود. فقیر در شب اکثر بزیارت مقابر میرفتم
چون بر سر قبر او رسیدم روح او بمن حاضر شد و گفتم خدای تعالی با تو چه کرد
گفت از چیزهای نعمت بهشت و خلعتهای آن چنانچه در دنیا مست و خراب
بودم در اینجا مست نعم خدایم و منت از شما دارم آنروز که تو گفتی من بزیارت
مخدوم غوث الاعظم روم آن نام بزرگ بخاطر من قرار یافت و از برکت
آن حقتعالی مارا از جمیع عذاب قبر نگاه داشت و بملایک خطاب آمد که این بنده را
عذاب نکنید اگرچه پر گناه است نادیده طالب دوست و محبوب من است که غوث
الاعظم مخدوم شیخ حمزه باشد لایح باد که قطب الاقطاب مخدوم غوث الاعظم
حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله شبی بسیر کشتی بر آمد و بنده را همراه گرفت وقت
عشا بود که در زورق داخل شدیم از شهر تا قصبه باره موله در آمدیم و وقت از
تجاوز نکرده در باره موله نماز عشا تمام خوانده باز بکشتی بر آمدیم با وجود فرد
ملاح بشهر باز گشتیم مصلیان خادم آنجناب حضرت مخدوم مدظله طهارت
ساخته نماز در قیام شروع میکردند و در بعضی جا بانگ نماز عشا میگفتند.

و از خدمت حضرت پیر دستگیر تفحص کردم که آن ملاح را چیزی ندادیم
اگر حکم باشد چند تنگه از خانهٔ خود شما بدهیم گفتند که آن ملاح نبود خدمت
حضرت خضر پیغامبر علیه السلام بود ملاح را چه یارای آن میبود که یک کرشمه
ازان حد باین حد میرساند چون بار دیگر این صحبت سیر کشتی دست داده شد
همان عزیز در کشتی دریافتم و عرض نیازمندی در خدمتش بجا آوردم و گفتم
چیزی درباره من عطا کنید و حضرت مخدوم مدظله نیز التماس نمودند در اذکار
وغیره تعلیم فرمودند و گفتند که هرچه خواهید از پیر خود بجوئید و از خدمت
ایشان دریابید غزل از سمیع جان بشنو که از حضرت خضر علیه السلام تعلیم است

دمی در خدمت این پیر دریاب — که پیر گنجیست از درهای نایاب
سعادت دان دمی در خدمت پیر — که این دم هم نیابی بار در خواب
ز پیر حق ز توحید آنچه خواهی — بنزد پیر تو آنراست صد باب
که غوث اعظمش خود خوانده الله — دری در بحر وحدت همچو در آب
ز انوار تجلی اوست هر جبیست — بدل در گیر از وی نور دریاب

مکن غفلت درین فرصت که این بر | غنیمت دان وشو بیدار از خواب

ز شاهان شاهباز لامکان است | بپروازی ترا آرد ازین باب

بکلبهٔ آستانش هرچه خواهی | پرست از جوهر عرفان واسباب

چنان ز انوار عشق حق پرست او | جهانی را فروزد از یکی تاب

ز اغواث و ز اقطاب سماها | همه انجم اند او یک هست مهتاب

چو عنقا در زمین ولیک پیدا | بهمتائی همتایش کیست دریاب

برو در زیر سایهٔ دولتش باش | چنین دولت نمی یابی تو در خواب

عجب خوش دولتی در دین و دنیاست | بیا در سلسلش از راه این باب

گرفتم آبرو در دین کزین راه | چو خضرم ره نموده اندرین باب

ز خضرم چون بیامد این جوابم | گرفتم پای پیر از مست بیخواب

ز لبستان الهی تو تذروی | تو گل روئی و بلبل کجا تاب

شدم عاشق چو مجنون با خصم جان | بسر سودای عشق هر کم یاب

ز عشق پیر چون مجنون شیدا | بر آمد ز آسمانم بانگ تا آب

زسر رشته چنان بگسسته ام جان — که کس ناورد و کس نارد بدین تاب

سراپا بار عشق پر سوزم — نمیدانم اثر از تاب و از آب

سمندر وار اندر نار عشقم — نمیدانم که این آبست و این تاب

چو عشقم گشت کامل در دل و جان — گهم هشیار و گاهی مست در خواب

دلا در هر چه بینم هر ببینم — که راهم او نموده اندرین باب

فنا گشتم ز امر بر در حق — بیک وجهی که گردد قطره در آب

ازان هر چیز دانم نور ایزد — ز هر شیئی که آن شیبست آیا نشاب

شوی آخر فنا چون این زمان شو — بوصلش زنده شو چون حوت در آب

ز دل گو دل بیا در عشق مخدوم — بعجز و ناله و زاری چو دولاب

چو شوق پر من کردی تو از جان — همو ضامن بایمانت بکن خواب

بجنت در روی لاریب فیه — بیا در سلسلش هم زود بشتاب

کمر در اعتقادش سخت بر بند — بخوان از جان و دل مخدوم دریاب

همو شمعیست بر هر پیر و میری — ز شیخان شیخ حمزه همچو مهتاب

زمان

زبهران چهارده خانواده || بدو مفتاح هر قفلی بهر باب
هر آنکس را نباشد شوق مخدوم || بدان از گاو خر ابتر زدواب
حسن در ذیل حسبا لشن بزن چنگ || بگو ملجا و ماوا ئی و مآب

لایح باد روزی آنحضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله در حالت تجلی باری تعالی میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بمن این ندا میکند که من زاد بمقبرتک مرة او اعتقد بک لاتیک فی قلبه بعد موتک فقد ادخل فی جنتی و لیشرف بلقائی و لیعصم من جمیع ذنبه ان کان عاصیاً و این ندا آنحضرت را نشده و نادراً بعزیزان کامل مکمل اگر در عالم از اولیاء اولین الی آخرین بکسی شده باشد از عنایت تواند بود و نه از کسب و مجاهده و ریاضت چنانچه بحضرت غوث الثقلین و قطب الکونین محبوب رب العالمین قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان امیر کبیر فخر اولاد سید المرسلین مخدوم سید جلال الدین الحسینی هم این ندا وارد میشد و از دیگری تا این حین مسموع نگردید و نه از کتب ملاحظ

نموده شد. و مخدوم ما عین عنایت و عین هدایت و عین کمالیت
و عین ولایت و عین کرامت بودند که سبب خلقت او برای ظهور حق
بود چه در ولایت عطائی او بیان نمودن ممکن بود. اگر دریاهای عالم سیاهی
و مداد شوند. و وادی هفت آسمان و زمین کاغذ. و تمام فرشتگان راقم
از شرح آن شمه نتوانند نگاشت. از ین ممر این نسخه مختصر نمودم و این
نکته اسهل السهل مشعر بولایت عنایتی آنحضرت مخدوم مدظله کردم.
و در حسن و قبح آن در غلطائی الفاظش مردم نکو نشند لایح باد
با حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله طرف عیدگاه بسیر برآمده
روز تمام بنشاط گذرانیدم. چون شب آمد بخانه مخدوم مدظله در آمدم.
و در خانه درون حجره جماعه نشسته دیدم. دران میان عزیزی پرنور
ظاهر شد و چند پرستار با ایشان همراه بودند. حمل بر مردم اهل دنیا نموده
خواستم که به بی باکی بالای آنها بنشینم. پرستاری مرا طلب کرد و بیرون
برآورد. و گفت که پیغامبر آخر الزمان سرور عالم و عالمیان حضرت محمد

المول الله

رسول الله صلعم با اصحاب و باجمعی از اولیای کبار و لایت و بند نشسته است

با دب تمام ایستاده باشند تا تمام شب آنجماعه عظیم و بزرگ در آنجا بودند.

و حضرت مخدوم مدظله از حضرت سرور عالم استدعا در کشف النّفس فقیر نمود.

آنسرور دست بر داشته باجماعه مجلس فاتحه در فتح باب فقیر خوانده

برآمدند و بر فتند. و من شکر هزار هزار بجا آ گفتم که بملازمت حضرت

آنسرور مشرف گشتم فصل سیوم در بیان کشوف احوال باطن و کرامات و

مقامات پیر دستگیر غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله

روشن باد که روزی مخدوم غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله

از مزار حضرت شیخ بهاء الدین قدس سرّه فاتحه خوانده میرفتند.

قریب چهارصد کس اولیا با حضرت شیخ مذکور در عقب حضرت

مخدوم همراه شدند. و من یکی را ازجماعه استفسار نمودم که شما

کیستید. جواب داد که ما همه اولیاء الله ایم و در مزار حضرت شیخ بهاء الدین

کشمیری آسوده ایم و باعوام باطنیم و آنها میشمارند که اینها مرده اند

ولیکن ما همه حیات ابدی و عمر سرمدی داریم و کسی بر حال ما واقف نیست
و بر شما که غوث الاعظم است برای فاتحه آمده بسبب او نعمتهای ما بهشت
بسیار حق سبحانه وتعالی فرستاده ، و چند قدم با ایشان همراه رویم
که رحمت خدا از عنایتش بیحد باریده میشود تا بهرهٔ ما نیز برداریم ، و
حق تعالی شما را آیهٔ رحمتی داده که جناب ایشان دریافتید ، و این حقیقت
بعد از رخصت شدن آنها فقیر بحضرت مخدوم مدظله عرض نمودم که جماعهٔ
اولیاء الله با شیخ بهاء الدین متعقب حضرت بودند ، همچنین بفقیر
مذکور کردند ، و آنحضرت مخدوم مدظله جواب دادند که این مرتبه تو اینجماعه
دیدی و من جمیع پیغامبران اولین الی نبی خاتم المرسلین و جمیع او
لیاء الاولین الی آخرین همیشه مشاهده میکنیم که بخانهٔ من می آیند ،
که شما نمی بینید و گاهی می بینید کرامت خواجه بهادر گنائی نام یکی
از آشنایان فقیر که او سوداگری طرف تبت کلان رفته بود و کسی
از دشمنان بفرزندان او گفت که خواجه بهادر از فلان تاریخ

این

ازین عالم رفت. فقیر درین مطلع شده اند کبیدماغ گشته. بخدمت
حضرت مخدوم مدظله آمدم. وحضرت بسوی من نگاهی نموده فرمودند.
که خواجه بهادر بعد از چند روز بخانه خود خواهد رسید اینوقت اسباب او معطل
افتاده است بارگیران پیدا نمی شوند. اگر خواهید برویم معاونت کرده اسباب
برداریم. وگرنه در انجا اگر ما نمرویم تا شش ماه اسباب وافتاده مانده
همه تلف خواهد شد. پس مخدوم الاعظم ما را پیش خود برد. وگفت که چشمان
خود بپوشید. در اثنای پوشیدن کلمح البصر بل هو اقرب در انجا رسیدیم.
وخواجه مذکور را دریافتیم واز حضرت مخدوم التماس نمودیم که باز با
جمعیت واسباب چگونه بخانه خود رسیم. جماعه از غیب پیدا شده طرفة
العین اسباب او از راه بیست و نه روز بکشمیر در خانه اش رسانیدند.
و ما را او را انحضرت مخدوم مدظله فرمودند که چشمان را بپوشید. ما چشم
پوشیدیم فی الحال در قلاش پوره بخانه حضرت مخدوم مدظله رسیدیم.
و راه بیست ونه روز در لمحه از توجه انحضرت طی کردیم روشن باد

خواجه عثمان نام یاری از یاران و محبان فقیر در اوایل خوش رخت و ملبس بودی. و در آخر درویشی روی داد و محتاج شد. همگی همت بنت عم و دو دختر داشت در اداء آن حیران بود. روزی با من در خدمت حضرت مخدوم مدظله آمد و بدل اقتضا کرد که از حضرت ایشان آنچه از عالم غیب فتوحات برسد چیزی بخواهم تا یکدو دختر از ذمهٔ من تخفیف شوند. بعد از یدستی کشاورزی در رسید برای صوفیان سبدی از انگشت و اخگر سیاه آورد. و حضرت مخدوم مدظله تبسم نمودند که ای خواجه عثمان درویشی تو ذهب میخواستی تا مطلبی ادا کنم. انگشت رسید. وی نیز در خنده آمد و گفت که طالعم چون مدد نکند و بختم یاری نمید مد خواهش حقتعالی چنانچه هست میرسد. حضرت مخدوم مدظله آن انگشت را پیش خود آوردند. و خواجه را امر نمودند که هر قدر که احتیاج از فضه و ذهب داری بردار که بخالی رفتن تو نپسندم ندارم. خواجه برخاست هر قدر که اراده اش بود برداشت. تا دامن پر ساخت و بخانه رفت. چون دامن از دست انداخت. بعضی از نقره

وبعضی روپیه دید. و اثر انگشت دید که پیدا نیست شکر حق بجا آورد.
و اثر فیها در شمار گرفت. همگی دو هزار و پانصد و چهل بر آمد. و روپیه که از
و با اهل خانه این معنی اظهار نمود. و کار عاجزه با تمام با حسن وجه رسانید.
کرامت میر محمد سعید نام سیدی از ولایت آمده درینجا بخدمت حضرت
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مد ظله رسید. و چند گاه در خدمت ایشان بود.
و مدت سه سال بسیر کشمیر بسر برد. و از بی زاد راه و کمی توشه بخدمت
مخدوم مد ظله باز آمد و گفت که خرج راه ندارم. و مخدوم مد ظله او را فرمودند
که اگر کسی ترا درین ساعت بولایت خود رساند شرمنده احسانش خواهی
بود. جواب داد در دنیا و عقبا بصد بار و هزار مرتبه. وطن او در سمرقند
بود. فی الحال هر دو چشمش پوشید بیک کرشمه بولایت خود رسانید.
و با اهل و عیال بعد از عمری فراهم آمد. و مرتبه دوم اینجا رسیده بحلقه
مریدان حضرت مخدوم مد ظله داخل شد. و مرتبه غوثیت از حضرت
ایشان دریافت. و شکرانه کنان باز رفت کرامت خواجه مشتاق

نام عزیزی که از خطهٔ زمین شیراز در رنجار رسید و بگفت که پیر ما قطب

الاولیاء خواجه نجم الدین یحیی مرحوم در حالت نزع جان فرمودند که

غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری که در کشمیر است کسی از

مخلصان رفته عرض نیازمندی رسانید و بگوئید که خواجه نجم الدین یحیی

که گاهی در صحبت و خدمت آنسرور علیه الصلوٰة والسلام بوساطت شما

می در آمد و بهلوهی با بعان شما جامی یافت استدعا نمود که در باب من

فاتحهٔ خیر نمائید که امیدوارم که از کمترین مریدان شمرده بدعای نیکم

یاد کنند که ایشانرا اندادر روزی هزار و یکبار از حق سبحانه وتعالی

بر نجات مریدان میرسد تا مرا نیز از زمرهٔ آنها محسوب کنند که من

نیز راجی ایمان باشم. و حضرت ایشان برو فاتحه خوانند.

و خواجه مشتاق در خدمت حضرت مخدوم مدظله از جانب پیر خود

عاجزی بمبالغه نمود و آن عزیز قطب الاولیاء صدیق ولی

همه مریدانش بودند. بدینگونه در خدمت پیر ما نیاز آورد و اجابت خواست

وما صد هزار بار شکر چون نخوانیم که جناب امن غوث الاعظم مخدوم مد ظله
زده بی باک و فارغ البال نشسته ایم روشن باد روزی فقیر در
گوشه خانه بعزلت نشسته بودم چون بیست روز تمام شد جوانی
پر لباس و خوش رو و شیرین کلام و فرشته خو جامه ها پر عطر و گلاب
بر تن کشیده بمن با واز بلند بگفت که حقتعالی در شان مخدوم الاعظم
حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری شما میگوید که من دخل فی سلسلتک
فلا مانع له بدخول الجنة الا الموت چون از عزلت بر آمدم
و بخدمت حضرت مخدوم مد ظله مذکور کردم که جوانی باین صفت در
حالت عزلتم آمده بدین کلمه ما را اشاره کرده رفت مخدوم الاعظم فرمودند
که آن هاتفی بود که اکثر بمشایخان غیر سلسله ما نرفته انچه از عنایت
حقتعالی بر ما میرساند که این ندا بر شان حضرت مخدوم شیخ حمزه مد ظله
حق سبحانه و تعالی روزی هزار و یکبار میکند و شما شاهد باشید که
درین هیچ شک نیست کرامت غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مد ظله

در حجرهٔ خود تنها نشسته بودند چون طلوع آفتاب شد بخدمت حضرت
ایشان رفتیم بسلام گفته بنشستیم. بعد از ساعتی سه کس از در در آمدند
و با مخدوم کناره کرده بنشستند. و من بجهت طهارت بیرون بر آمدم.
جوانی بر سر در کفش ها سه تن بدست گرفته ایستاده دیدم گفتمش
این عزیزان کیستند. گفت یکی حضرت موسی دوم حضرت ادریس
و سیوم حضرت عیسی علیهم السلام اند تا نماز چاشت آنجا نشسته
بودند بعد آن برفتند. و من بخاطر آوردم که این حقیقت بحضرت
مخدوم مدظله اظهار کنم. از طرف خود آنحضرت اشاره دادند که
پیغامبران مذکور بودند و پیش من هر که می آید یا از پیغامبران یا
از اولیاء الله باشند. زنهار شما هر مخلصی در خدمت مقصر نباشید
کرامت در ایام رمضان المبارک خواستم که باعتکاف بنشینم
و نزدیک خانقاه بلبل لنگر مسجدیست خورد در آنجا اختیار نمودم.
و برخصت حضرت مخدوم مدظله بنشستم. تا سه روز در فاقه و عسرت

بودم چیزی از عالم غیب نرسید و بر کسی اعلام نکند نشسته بودم که نماک و
نانم خبر میگرفت. و حضرت مخدوم مدظله در محله قلا شیبوره بعد از نماز
خفتن تراویح میگذرانیدند که کسی از مخلصانش خوانی پر از پولاو مرغ و
گوشت نیاز آورد. چون از نماز برداختند آن خوان بدست خود گرفته
بیاران محفل مذکور نمودند. که خواجه حسن متوکل در فلان مسجد باعتکاف
نشسته است از سه روز فاقه است. این خوان برای وی ارسال نمائیم
درینولا آوازی کرد که بگیر ای خواجه حسن و آن خوان نزد من در مسجد
مذکور تمام با سر پوشش رسید و بخوردم. روز دیگر کسی از صوفیان حضرت
مخدوم مدظله آمد و طبق برد و پاره از طعام مانده بود بوقت افطار بخو رد
وصوفی الهداد بعد از نماز خفتن بحضرت ایشان گفت که اگر حکم باشد
برای خواجه حسن قاری از مطبخ پاره طعام برم. و مرا آنروز عزیز
سفید رنگ شیر خوش رو و شیرین طبع طبق طعامی بعد از عشا آورده خورانیدم
مخدوم مدظله از باطن خود دران واقف بودند. بصوفی جواب دادکه اکنون

تا یوم عید حاجت نیست که طعامش عزیزی برای او از کسب حلال
آورده میخوراند و آن عزیز بجهت من طعام می آورد و زود در رسانید
میرفت روزی او را گفتم که ای عزیز خانه تو کجاست گفت خانه ندارم
گفتم پس این طعام از که می طلبی گفت از خدای رازق العباد گفتم
من نیز می طلبم نهایت جز بهانه بیش نمیرسد چنانچه این طعام که مرا
حقتعالی میخوراند اما بجوالیت تو گفت این طعام از کسب برای شما
بخته می آرم گفتم کسب و کار تو چیست گفت کسب و کار من معین نیست
چنانچه گاهی مزدوری میکنم و گاهی در میان دو کس صلح می کنم و گاهی
بخدمت پایکوب در خانه کجا ایها میروم و چیزی از کم و بیش حاصل میکنم
و از کسب حلال نفس خرج در القمه میرسانم و از هر خانه که میخواهم بخته
میخورم عمر است که زنده ام کسی بمن نمی شناسد امروز که پیر دستگیر تو
در عالم غوث الاعظم است اتحاد کمال با او دارم و از دوستی او
با تو اخلاص می نمایم پس گفتم ای عزیز نام تو چیست گفت ترا

نام

بانام من چه کار گفتم بدوستی خدا ترا قسم است که اسم خود راست بگو
گفت منم خضر نبی علیه السلام که حقتعالی مارا همیشه زنده داشت چون
روز عید السلام حضرت مخدوم مدظله برفتم حضرت خضر نبی علیه السلام
باز در مجلس دیدم ومن شناختم وکسی دیگرش نشناخت کرامت
یا مخدوم غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله طرف قصبهٔ ایچ
که در انجا شیخ العارفین قطب الاقطاب مرشد السالکین حضرت بابا
هردی رئیسی که از خاص مریدان آنحضرت مخدوم مدظله است بسوال
برفتیم وبخانهٔ وی چند شب متواتر بسر آوردیم وایشان اصلا روزا
افطار نمی کردند وگوشت وماهی هرگز نمی خوردند چون مخدوم ما ویرا
در وقت طعام روزانه بتکلیف طعام نمودند وی احتراز نمود وگفت
که یا مخدوم منع در خوردن روزانه امر از یک پیغامبر دارم ومنع در خوردن
گوشت از دیگر پس بر رخصت شما چگونه خورم که رخصت انها ندارم
بالفرض اگر رخصت ایشان ممکن باشد فبها بعده السرور علیه السلام

حاضر شد و طعام و گوشت در طبق حضرت مخدوم مدظله دست شکسته
بخوردند. و بنجامیران دیگر نیز بخوردند. رشی بصد عاجزی و نیاز
بر پای حضرت مخدوم افتاده گوشت بخورد و روزانه افطار کرد. و برای
شب بامر آنحضرت مخدوم مدظله ماهی آورده بپختند. رشی آن نیز خورد.
و اکل نمود. ایضاً آنحضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله وقتی
بطرف کامراج برای فاتحه والدین تشریف ارزانی فرمودند. و چون
در مقام فقیر که شیوه است یکشب در آنجا اختیار نمودند. فقیر را چند
عدد روپیه از کتابت مصحف مجید طیار بود. و گوسفند و یک گوساله
و یکخروار برنج و مصالح برای ضیافت و دعوت حضرت ایشان آماده
گذاشتم. و برای شب تمام آنرا بپختیم. چون وقت طعام رسید جماعه
از طرف سر کوه فرود آمدن گرفتند. تا شام قریب دو هزار کس بلکه
زیاده وارد شدند. و فقیر اندک در تلاش افتادم که طعام اندک است.
و مردم بسیار خدا معلوم که این لشکر از کجا پیدا شد اگر یک دانه

باینها تقسیم کنم باز هم کفایت نخواهد کرد. آهسته بخدمت حضرت

مخدوم مدظله برفتم و عرض اینواقعه کردم فرمودند که ای خواجه حسن

الحال این طعام و گوشت هر چه پخته اید. همه بدست ایشان بسپارید

هم اینها خواهند خورد و هم ما و خوردن اینها این طعام شما بسیار

غنیمت است. اینجماعه بزرگان ولایت اند و این لشکر با ایشان نسبت

برای زیدن فقیر آمده اند. و آن طعام با همه چیز بتسلیم ایشان نمودیم

یکدو کس فاتحه حضرت مخدوم مدظله گرفت. و تقسیم کرد تمام لشکر

سیر خورده دو دیگ طعام و یک دیگ گوشت از برکت آنحضرت

مخدوم مدظله بماند کرامت شیخ موسی بلخی نام عزیزی که سه حج با تمام

رسانیده بکشمیر آمد. و با فقیر اظهار نمود که در حج مکه مبارکه سیوم بار

نوحه و ناله بجد کردم که یا الله هیچ کدام ازین سه حجم مقبول کردی

یا نه. دران حال عزیزی از عالم غیب پیدا شد و گفت که ای عزیز حج تو

حقتعالی بوقتی مقبول سازد که در کشمیر رفته زیارت خدمت غوث

الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری لسبر رسانه گفتم که و الله اعلم
آن بزرگوار تا دران بقعه رسم زنده باشد یا نه آنعزیز جواب داد که اگر
زنده نیابی طواف آستانهٔ مقبرهٔ انش بکن که ثواب حج ترا حاصل آید پس
آنعزیز درینجا بیامد و خدمت حضرت مخدوم مدظله در حالهٔ حیات یافت
و شکر حق بسجده بجا آورد که اکنون سه حج من باینجا رسید قبول درگاه حق
سبحانه و تعالی شد و آنمرد از خدمت حضرت ایشان غوث وقت
شده باز در بلاد بلخ که وطن او بود مراجعت نمود کرامت
در وقت غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله غازی چک ملعون
پادشاه کشمیر بود خوکی از جنگل گرفته و پخته در دیگی بدست دیگری
از غیر خادمان خود که از من آنحضرت قیاس نکنند بخدمت حضرت مخدوم
مدظله فرستاد چون نگاه حضرت ایشان بگوشت پخته آن خوک افتاد
زنده شده از دیگ برآمد و در خدمت ایستاده ماند و این سخن چون
نزد پادشاه ضلالت پناه رسید شرمنده شد ایضاً حضرت غوث

الاعظم

الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله در حالۀ تجلی میفرمودند که هر که بعد از
نقل من بطواف آستانۀ مقبرۀ ام بیاید از خواص و عوام و از کافۀ انام
باعتقاد تمام نیاز و عاجزی بظهور آرد تا هنگام موت از اعتقاد برنگردد.
هر چند که گنهگار و عاصی باشد من او را ضامنم که داخل بهشت شود. چنانچه
ندای این بر من هر روز صد بار حقتعالی میکند **کرامت** روزی در ایام
شگوفه حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله برای دعوت بخانه
مخلصی قدم رنجه فرمودند. و در صحن خانۀ او چند درخت زردآلو وغیره
شگفته بودند. و حضرت مخدوم مدظله بجانب آن درختان نگاهی کردند
تا همه نخل بر شگوفه فنا و محو گشتند و یکی ظاهر نماند. باز بعد از ساعتی نگاهی
فرمودند تمام درختان بدستور آشکار گشتند. و بنده را بخاطر گردید که
یا الله مخدوم را آنقدرت تواند بود که از سر شگوفه ثمر پیدا کند درین اثنا
میل فقیر با کل کمثری یعنی امرود بود. آنحضرت بدرخت امرود نگاهی
نمودند بر از بر برآمد. و هر قدر که خواستم خورده بصاحب دعوت دادیم.

ولذت آن بنوعی یافته شد که از شکر و خرما آنقدر نتوان یافت —

کرامت حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله بطرف پرگنه لعل برآمد

لعل
لعل لار

وسجانه قطب الاقطاب غوث الزمان حضرت شیخ حیدر تیله مولی الشریف

ارزانی فرمودند و در اخیر پهر شب فقیر برای طهارت بیرون برآمدم

اخیر

و در میدان لشکری عظیم دیدم و خیمه و خرگاه افراشته و بلند نموده

مشاهده کردم و با یکی از ایشان استفسار نمودم که این لشکر از آن کیست

جواب دادند که از آن سلطان الاولیا العالم جناب حضرت مخدوم شیخ حمزه

کشمیریست گفتم که خود ایشان کجااند بخیمه معلّی و مدوّر و مطوّلم

نشان دادند که بدرون اوست گفتم رخصت باشد که درآیم و بملا

زمتش مشرف شوم گفتند که برو چون درآمدم حضرت ایشان درون

نشسته دیدم در تعجب افتادم که این لشکر همراه نیامده و این خیمه‌ها

با خود نیاورده در اینجا از کجا پیدا شد آنحضرت مخدوم مدظله فرمودند

که لشکر باطن است هرجا که هستیم جماعه همراه و هرجا که اراده بیشتر انجا

انرا

لشکر دیگر پیش از ما آنمنزل امی آرایند کرامت خواجه موسی نام بقالی بود
که او را پسری چهل ساله از ابتدای تولد مادرزاد اعمی بود روزی بخدمت حضرت
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله آورد و عرض نمود که یا حضرت مخدوم
پسر اعمی از بطن مادر است از دست این حرفه سوداگری و غیره پیش رفتن
ممکن نیست میخواهم که در خدمت حضرت بگذارم شاید که بسوی حقتعالی
بشغلی مشغول باشد و کاری برای آخرت از توجه حضرت نماید آنحضرت مخدوم
او را قبول نمود و روزی او را در حضور طلب کنانیدند و گفتند که ای حافظ
هیچ از قرآن مجید خوانده گفت یا مخدوم چیزی نخوانده ام و بیشتر ندامت و
پشیمانی از آن دارم که از اعمی شب آنحضرت مخدوم مدظله دست او بگرفت
و درون حجره خود نشاندند چون نصف شب بگذشت نور تجلی آنحضرت
جلوه زدن گرفت رفته پاره از آن در چشم حافظ مذکور اثر کرد هر دو
چشمانش منور و روشن و بینا شدند و از همان لحظه ولی شدند بعد از
بینا شدن بیست سال دیگر زیست و با برادر عزیزم بحج رفت در آنجا

فوت شد کرامت مخلصی از مخلصان حضرت غوث الاعظم مخدوم
شیخ حمزه مدظله با دشمنی از قدیم عداوت داشت و همیشه آن مخلص تشویش و
ستم میرساند. و از شحنه و حاکم عذابش میکنانید. آن مخلص بحضرت بر شکایت
جور او آورد. و آنحضرت او را تلقین نمود که چون ترا باز پیاده حاکم آرد.
بگو که ای عزیز مارا رها کن. اگر خلاص نکرد پس تا گویش که لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم. بخدا ترا سپردم بباطن حضرت مخدوم
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه هلاک شوی. روز دیگر پیاده های حاکم
صبحی آورد و از خانه بتشویشی بر آورد. و تلقین حضرت مخدوم مدظله
اول بجا آورد اثرش نکرد و رها نمود. پس بگفت بخدا سپردمت و
شمشیر باطن پیر دستگیر حضرت مخدوم شیخ حمزه بجانت زدم در آن
ساعت بر زمین افتاد و هلاک شد. و حاکم نیز از و محابا آورد و نزدیک اسید
و بیر خدر شد و او خلاص گشت. ایضا روزی از روزهای فصل بهار مردی
عزیز و بزرگ از هندوستان آمد هیچکس از مشایخان کشمیر در نظرش

معقول

مقبول نباید. و بنظر حقارت و استخفاف جناب حضرت مخدوم مدظله در خاطر
آورد. و با یکی از مخلصان حضرت ایشان مدظله آن عزیز سخن نامعقول بگفت
و در ولایت حضرت مخدوم ما انکار آورد که غوث الاعظم نتواند بود. بس از
چندگاه بمرد. و اکثر مردم در واقعه اش بعذاب دوزخ گرفتار دیدند و در تمام
شب ملاهای مزارستانش قبر بس سوزان میدیدند. و بمردم در واقعه گفت
که بانکار ولایت حضرت مخدوم درین بلا مبتلا شدم. کسی باشد که حاصل
لله خشنودی آن غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله برای ایمانم حاصل
کند. وگرنه تا ابد در همین عذاب و عقاب گرفتار باشم. آخر از حضرت ایشان
کسی نتوانست خواست هنوز آنمرد در همان بلا مبتلاست. نعوذ بالله
من ذالک ای عزیزان از ولایت و باطن حضرت مخدوم مدظله پرحذر و
ترسناک باید بود باطن ایشان بهیجیست که منکرش در دنیا ببادار
بدی گرفتار. و باخرت بنیک بی نصیب از ایمان ماند الحذر الحذر بجان و
دل الحذر. نعوذ بالله منها

قصه ۸

بترس از باطن مخدوم زنهار | بدوزخ منکرش چون موم در نار

هر آنکو منکر مخدوم ما شد | بنزد هر ولی مردود و هم خوار

ز صحبت منکرانش پس حذر کن | ز سگ ناپاک تر هستند و مردار

مشو منکر بکلب آستانش | که گردی در دو عالم پس گرفتار

ز ایمان بر فتد تحقیق و بالقد | باتشش منکرش بر بسته زنار

بروی منکرانش روز بر روز | ز دوزخ نار می بارد چو امطار

گروه منکران شان مخدوم | بدان از پشت شیطانند صد بار

سراپا غرق لعنت باد منکر | درین دنیا چو شیطان هم در آن دار

سرش هرگز مبادا بر بلندی | مگر از ذلت و خوارانش بر دار

نه او از مومنان نی از مسلمان | بود از خارجان خوار و مردار

ولی کافر که در انکار او هست | برو صد طوق لعنتها و زنار

حذر کن تو حذر کن تو حذر کن | که تیغ باطنش سخت است خونبار

بترس از کمترین مخلصانش | تو خود را در بلا مفکن ازین کار

بسا سگها که در دنیا و عقبی | ز تیغ باطنش گشتند مردار
بفرق منکران و رافضی ها | بباطن تیغ مخدوم است خونخوار
ورائی شان هر آنکو هست منکر | سزائی او ز حق این است در کار
بیائی تو اگر مرد مسلمان | بپائی خدمتش شو عاجز و زار
بذیل سلسلش دست خود آویز | بایمانت عجب باشند مددگار
بود در آخرت سلطان جنت | هر آنکو گفت یا مخدوم یکبار
سگ درگاه مخدوم مرا شو | بیا بشتاب اگر هستی تو هشیار
ز جان و دل بیا مخدوم گویان | بذکر و فکر کش خاطر با قرار
که غوث اعظمش خود خواند الله | بروزی یکهزارش را و یکبار
بزن چنگ از دل و جانش بدامان | ز شیخان شیخ حمزه را تو مگذار
حسن در معرفت شد چشم بینا | چو کحل خاکپایش کرد یکبار

کرامت غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله را مخلصی از
اهل اینه یار بود. از ابتدای جوانی تا پیری و پیرا حق سبحانه و تعالی

فرزندی نداد نه از دختر نه از پسر چون مدت عمر بآخر رسید زن او
قریب شصت ساله و خود آنمرد قریب هشتاد ساله شد که هردو امید از اولاد
از دل منقطع کردند باتفاق هم هردو آمده در خدمت حضرت مخدوم
تایب حقیقی شدند و توبه نصوح خواندند و از کرده خود رسوائی و پشیمانی
کشیدند هرچه از اموال و امتاع از نقد و جنس داشتند بنام حضرت مخدوم
مدظله بدل محتاجان و درویشان نمودند و برای شب دیگر نانی در خانه
نگذاشتند و زن عقیمه آنمرد در کار چرخه بجد استاد بود و آنمرد عقیم را
یارای آن نبود که سوداگری یا چیزی دیگر میکرد و محض رو بحق آورد
روزی آنمرد پیر در خدمت حضرت مخدوم مدظله نشسته بود آهی کشید
حضرت از پیشانیش فرمودند که ای خواجه حیدر آه مکش اگر فرزند خواهی
بیا چیزی بتو بدهم تو با اهل خود بده تا بخورد در آن هنگام نبات مصری
حاضر بود بدست مبارک خود برداشته وی را عطا نمودند فی الحال آنمرد
برگرفت و از بیرون در نفقیر اظهار کرد که ای عزیز وقتی که زمان

فرزند

فرزند نشدن بود آن از دست رفت. اکنون درین سن پیری کسی
نشده و نخواهد شد باری برهم تا چه روی دهد همان لحظه آن زن عقیمه
شصت ساله آن پاره نبات بخورد حق تعالی ایشانرا بعد از مدت
تولد پسری خوش رو و جوان بداد. و آن پسر گاهی در خدمت حضرت
ایشان می آوردند. و حضرت ایشان اکثر شوق الفت میکردند. آخر
آن پسر هم در حالت بلوغ بزن رغبت نیاوردند و ولی خدا شد کرامت
حاجی شریف نام عزیزی بود که زاد و بوم او در روم است بتقریب مرید
شدن درینجا رسید. و او اظهار کرد که وقتی بمکه معظمه زیارت نمودم
وخواستم که تایب شوم. عزیزی سفید پوش و نورانه و برقعه بر روی
کشیده درون کعبه بمن حاضر شد. و گفت که منم شیخ العالمین خضر
شیخ بهاء الدین سهروردی بیا با عزیزی که او در عالم یگانه وقت
و غوث الاعظم است با و حواله کنم تا ترا بارشاد خود هدایت نماید.
و مارا بیک گوشه صحن کعبه برد و بهمین مخدوم شما ام پسپرد تا هفت روز و شب

درون کعبه همین حضرت مخدوم دیدم. و گفتم که یا مخدوم ترا ببینم

بفرمای جواب داد که در کشمیر بیا و اسیم من مخدوم شیخ حمزه بپرس.

لهذا باین کشمیر با آرزوی این مطلب آمدم. آنوقت نیز قطب شده باز رفت.

ایضاً وقتی غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله بنوع سیر جانب کهراج

قدم رنجه آورد و برای بنده نوازیم در شیوه که روزی چند لسکونت میگذرانم

تشریف ارزانی فرمودند. شب در آنجا گذرانیده صبحی بموضع تیجر که در آنجا

والدین مرحومین ایشان مدفونند عبور فرمودند. و قطب دوران

شیخ حیدر تیله مولی و خواجه عثمان نام با وی و جماعه دیگر و برادر عزیزم

خواجه اسحاق همراه حضرت ایشان بودند. و فقیر نیز در خدمت روان شد

بموضع مذکور در اندک مدت برسیدیم و در مسجد در آمدیم. آنحضرت مخدوم

مدظله نشستند عزیزی خرقه سفید پوشیده در آمد. و حضرت مخدوم

مدظله ویرا بتعظیم زود برخاستند و جا نشین بالا دادند و منتظرانه

یکدیگر تکلم نمودند و عاشقانه بدیدار پیوستند. بعد از مدتی آن عزیز

برای نماز ظهر امر نمودند که بگذاریم فقیر را بامامت سرفراز ساختند. و بعد
از نماز برخاستند. و حضرت مخدوم مد ظله و خدمت شیخ حیدر تیله مولی مرا تنبیه
فرمودند و اظهار کردند که این عزیز حضرت اویس قرنی که محبوب آن سرور
علیه الصلوة است بوده اند. و حضرت شیخ حیدر هیچ در خدمت ایشان
گستاخ دیدم. چنانچه بوقت برآمدن دست بدست حضرت اویس قرنی رض
شده تا مبلغی راه همراه رفت. ایضا طرف کامراج جاگل نام موضعیست
که انجا یکی از مریدان خاص حضرت مخدوم غوث الاعظم است که نام وی
ملا احمد جاگلی بیشتر یاران معروف است. و آن عزیز بسیار و بیشمار صاحب
حال بود و یکساعتش فرصت نمیشد که سخنی میگفت. و اگر بادر آن سخنی
کلام وحدت تکرار میکرد. چنانچه بمجاهده صد سال اینکس را اثر و رقت پیدا
می نمود از یک بیان او. و آن اثر حقتعالی می بخشید. و اکثر او را مخدوم مد ظله
مینخواستند. و چون در مجلس بخدمت مخدوم مد ظله می آمدی حضرت ایشان
جز او با دیگری در سخن نپرداختی. و آن حضرت مخدوم مد ظله خود میفرمودند.

که ای یاران چنان کوشید که بمثابه اخواندی ملا احمد جاگلی حیات ابدی
و عمر سرمدی یابید. همین عزیزم روزی بفقیر التجا آورده التماس نمود.
که من در ولایت مخدوم غوث الاعظم از خورد سالی واقفم از زبانم فهمید
چیزی در قلم آرید که فقیر را از کثرت مستغرقی شعور بحال نمیباشد. والا
خود نشسته ازان می نگاشتم. فقیر نیز التماس کردم که اخوندیم از من هم معذور
دار که بنده اگر از شرح بمختصر اکتفا کنم فرصت ندارم. و بعد از ترتیب و
تنظیم این نسخه فقیر از زاده طبیعت خود چیزی از اوصاف ولایت کل
آنحضرت مخدوم مدظله ایشان تالیف نمودند. و بدست اخوی برادر دینی
خواجه میرم سکندر پوری دیده مطالعه کردم. اخوندی مذکور را نیز عنایت
بود. چنانچه روزی فقیر در خاطر گردانید که مدت شش ماه است که اخوندیرا
ندیدیم و اشتیاق بغلبه روی نمود. خواستم که بعد از نماز شام افطار کرده
بموضع جاگل بدیدن ایشان بروم. برآمدم چون سوی آسمان نظر
کردم ماه تیره بود نیت بفردا کردم. درینولا جماعه مشعلها بدست گرفته

پیدا شدند. و عزیزی بر اسپی بلند سوار است چون تحقیق نگاه نمودم
دریافتم که اخوندی است زود برخاسته از اسپ فرود آمده کناره و مصافحه
بجا آورده نشستیم. بعد از مدتی گفتمش که اخوندی کجا بودند. گفت بطلب شما
از خانهٔ خود همین عشا برخاسته آمدم و هنوز لقمهٔ طعام هم تناول نکردم.
و از شوق دیدار و ملازمت شما بیامدم. گفتم مشغله داران کیستند. گفت
اینها لشکر باطنی حضرت مخدوم غوث الاعظم اند و تابع این فقیر نموده اند.
گفتم که ازان موضع تا اینجا مبلغی راه بود فی الحال از چه سبب طی گردید.
گفت که این نیز از حضرت ایشان یافتم. و طی مکان اسهل خیر نیست
نحر ما و شما نیست. فقیر بدل اقتضاء آن کردم. گفت اگر امر حضرت مخدوم
مد ظله باشد همین لحظه با شما نسبت کنم. درین اثنا جناب حضرت مخدوم
در انجا نیز وارد شدند. و با خوندی رخصت داد که بخواجه نسبت کن.
او بمن نسبت کرد لیس الحال بمن نیز روی داد. روزی در خدمت مخدوم
الاعظم شکر گذاری از اخوندی اظهار میکردم و ایشان ازین سبب

در بارهٔ فقیر متوجه شده مرتبهٔ که مطلب فقیر بود مرحمت فرمودند. و در اکثر اوقات میفرمودند که زنهار خطرهٔ شیطان را بدل راه ندهید که مخدوم در یمدت چیزی عطا نمیکند برای نفع شماست هرچه خواهش فقیر و درداد فقیر نفع و بهرهٔ آن باشد که هرچه ولایت و رتبهٔ من بکسبی از مخلصان و غیره را عطا کنم. چنانچه وقت تصرف من از دیگران بگرفتم و باز دادم و قدرت آنها بپیش آنها نماند. و پیران خود بر آنها معاونت نیاوردند و اگر استعانت از ایشان مینمودند فایده نداشت. همچنان از شما آنچه من داده باشم کسی نتواند گرفت و تصرف نتواند کرد بلکه او را بر عکس خواهد شد. و ما را در زندگی و من بعد موت از تصرف بیرون شده ندانید بلکه روز بروز تا قیام قیامت مرتبهٔ من باوج و بلندی ترقی کند که عنایت حق سبحانه و تعالی از حد و عد بر من و بر تابعین من الی یوم الحساب افزون باشد. چنانچه در قید حیات تربیت طالبان صادق نمود. و می نمایم علی هذا القیاس بعده نیز خواهم نمود چنانکه قطبان و غوثان

در اقطاب

در نظر و نگاه من میشوند. همچنان نیز از قطبان و غوثان بیشمار از تابعین
من تا روز حساب خواهند شد. کرامت وقتی غوث الاعظم حضرت مخدوم
مدظله در کمال تجلی بودند. مردی از صاحب خود به ادب کرده از بیم و ترس او
مضطرب. بعد از نماز خفتن درون حجره آن حضرت مخدوم مدظله در آمد. و
نگاهش افتاد در حال وی شد. و از جمیع هول و ترس بی غم و مستغنی گشت
روز دیگرش صاحب فهمید که فلان خدمتگار که نام او لویلی بیک بود بجاد مان
حضرت مخدوم مندرج شد کسش بطلب فرستاد. وی را گفت که صاحب من
حقتعالی است پیش وی حاضرم او خود مخلوقست. چنانچه منم اگر خواهد که
درین زمان مرا تشولیشی رساند صاحب من لیس قهار است. پس صاحبش
بیامد و گفت که هنوز پیر تو بجائی نرسیده پرواز تو بکجا رسد از ین گفتن
بیحد منغص شد و زده زده بخانه برد و بزندانش گرفتار کرد نشاد ان بر فیت
و صاحبش شیعه بود از جهت تعصب مذهب بیشتر در عذاب او سعی آورد.
و بحضرت مخدوم مدظله ازین معنی مذکور کردند از زبان ایشان بر جست

که بباطن حق سبحانه وتعالی با جمیع خورد و کلان هلاک شوند چون آفتاب

برآمد تا شام هلاکت برجان او و جمیع وابستگانش بشمشیر قتل رسید

و بجهنم برد خالدین فیها ابدا پس آن ولی بت را باعزاز و اکرام برآوردند

و همجنسان قدیمش که مشافهه شدند تا نها گفت صاحب من که مخدوم غوث

الاعظم ست به بنیید تیغ باطن او کار زار بکجا کشید و صاحب شما تا کجا

پس انصاف در کار ست که آنصاحب بهتر ست یا این سلطان کونین و

بادشاه دارین است ایضاً وقتی با غوث الاعظم حضرت مخدوم

شیخ حمزه مدظله از راه مزارستان شهر میرفتیم آنحضرت مخدوم گریه

کردند و در انجا قیام نمود بعد از ساعتی تبسم فرمودند و بحضرت

ایشان عرض نمودیم که باعث گریه و خنده چه بود اظهار کردند که جماعه

از ابتدای سال در عذاب قبر گرفتار بودند چون در احوال آنها

نگاه کردم گریه آمد و از گریه من حق سبحانه و تعالی بجمیع این عاصیان

بکرم عمیم خویش رحمت آورد و تا قیامت کرامت نمود و الوان نعمت

تم تمام

فرستاد. الحال بدان تقسیم میکنند و میخورند و گرسنگی و جوع از سه سال
دارند ازینجهت بتعجیل میخورانند لهذا تبسم میکنیم. که اکنون اینها تا قیامت
تشنگی و گرسنگی ندارند و نعمت جنت میسر باینها ازین سبب خواهد بود.
نهایت چون وهم قدیم از دل اینها تمام برنخاسته بنابران در خوردن اضطراب
بکار می آرند. بعد از ساعتی راه بخانهٔ خود گرفتند. و بمزار دیگر آنحضرت
بر سر قبری نیز ایستاده ماندند و گفتند که یاران اندکی مکث نمائید که
صاحب این قبر التماس میکند که یا مخدوم ساعتی بمانید که با شما رحمت
خدا از آسمان بمشابهٔ قطرات امطار باران میشود و تمام عالم ازان
برفیض نشده یکچند ما نیز دریابیم که امیدواریم. ایضاً میان مانک شاه
مجذوبی از مجذوبان خاص رحمان است. و مردم میشمارند که وی بیهوش است
و او در هوش حق مدهوش است. و ولی خدا و اکثر بخدمت حضرت غوث
الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله بخضوع و خشوع می آید. و چون از خانهٔ
خود احرام زیارت خانهٔ مبارکه حضرت ایشان می بندد شرط او انست

منیان

که تجدید غسل میکنند و دست بسته و سر نگون کرده و پا برهنه می آید و تا
از خانه در محله قلاش پوره میرسد نگاه بر یمین و یسار نمیکند و چون
از در می در آید تا دو بار پیش آنحضرت مخدوم منظله امر بر نشستن نمی نماید نمی
نشیند و هرگاه بر می خیزد تا دو پیر تاب تیر پشت سوی خانهٔ مبارکه حضرت
مخدوم منظله نمیکند القصه فقیر وقتی تفحص کردم که شاه جی اینهمه تواضع
آمدن در خدمت مخدوم منظله چیست گفت که شما مرتبهٔ حضرت ایشان را
مشاهده نکرده اید که قربت ایشان با حق تعالی بنوعیکه معاینه بمن میشود
نسبت بآن این تواضع من قلیل است چنانچه پیش خلیفهٔ رحمان و رسول الله
باید ادب کرد نمیتوانم بانتظام رسانید ازین کمتر می آیم که نگاهداشته
شود یا نشود و گرنه مانند شما درینجا می بودم پس فقیر نیز از شاه مذکور
تعلیم گرفت و هر وقت که بخدمت حضرت ایشان احرام زیارت
می بستم هر آئینه غسل تازه میکردم و با کسی در راه سخن نمیگفتم و نظر
بر قدم میداشتم و چون باین نهج آمدن گرفتم طریق هدایت بر من

از هر باب مفتوح و گشوده شد و احوال باطن معاینه از هر قسم گردیدم

ایضاً در حجرهٔ غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله شبی بخدمت آنحضرت

بماندم. و چون پاسی از شب گذشت همه حجره نورانی شد و مخدوم هم از جای

در نظرم نیامد. چون آن نور تمام حجره را احاطه کرد مرا نیز بگرفت. و تمام جوارح

و اعضاء من نورانی شدند و یکسر تا از من بی نور نماند. و حس و حرکت از من

برفت. و در دریائی از انوار خود را مندرج شده دیدم. و گفتم که این دریا را

کناری و ساحلی هم هست. جواب شنیدم که این دریا بیکرانست و کسی

بر این احاطه نتواند کرد. و بخاطر آوردم که مخدوم ما درین دریا بساحل نموده‌اند

آمد. باز هم از غیب ندائی آمد که این دریا خود مخدوم است. چنانچه برین

دریا کسی سیر نتواند کرد همین مرتبه از آن مخدوم شما است که باحاطهٔ کسی

در نیاید. و بتو هم ادراک کردن ممکن نیست تا کسی بر اوصاف او اطلاع

دهد. تا هفت روز و شب درین بحر مستغرق بودم اصلاً بهوش نیامدم.

هرگاه که آنحضرت مخدوم مدظله از آنم باز آورد و بیرون کشید از مستی آن

تا یکماه و نه روز از جمیع وجود و غیره بیخبر بودم. و حضرت ایشانم بدان
دریای انوار بیکران که لا نهایة له بود در نظرم می آید. اکنون مردم خوانند
که مخدوم همین وجود است. و من همان بحر لا نهایة له میدانم و می بینیم
وجود ایشان بجهت مسمّی باسمش قیاس میکنیم. و دریای انوار مخدوم
بحدی دیدم که تمام عالم و بحر محیط از کوجه و کفش کمتر میشمارم بلکه
یک قطره بیش نمی گمارم. سبحان ذی الجلال والکرام. بحر حقیقت تعالی دانستن
آن بحر بکسی قدرت نیست. ایضاً غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظله
را در نفسی هزار معراج با حق سبحانه تعالی می شد. وگاه آنحضرت را وقتی
می بود که می گفت: لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرّب
ولا نبیّ مرسل. وگاهی میفرمودند که سبحانی ما اعظم شانی
وگاهی نه وجود مخدوم بکسی درینوقت در نظر می آید و نه کسوتش باز بعد
ساعتی پیدا می شدند و هیچکس را نمی ساختند. چون بحال می آمدند تسکری
بحد استغفار میگفتند که از معراج حق اینمرتبه باز آمدیم و برای کسب

معراج

معراج دیگر نفس باقی ماند. واین قسم معراج بهیچ ولی من الاولیاء الا
ولین نمی شد واگر میشد بفخر و مباهات در تمام عمر مرة او مرتین. واین حضرت
معراج در نفسی هزار کرت میشد و مرتبه مخدوم ما ممکن التحریر نیست که بشرح
قلم مشروح توان کرد و نه بادراک در کنه آن توان بلاغت کرد **ایضاً**
از مریدان خاص حضرت مخدوم غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله حضرت
شیخ داود خاکی که مصنف کتاب ورد المریدین است. در اوایل بکسب
علوم دینیه و فقهیه مشغول بود. و در عالم علامه عصر گشته همتای بعلمیتش در
کشمیر نیست. و چون بارشاد هذا المرشد راه بهدایت یافت تمام علمش
فراموش گشت. و علم حق دریافت و بجذبه وحدت او نیز بنوعی که فقیر بحر
انوار در مشاهده یافته ایشان نیز یافته باشند. و ایشان قطب الاقطاب
و غوث الاولیا بودند. و تصرف و حکم ایشان در بر و بحر بود. چنانچه سیر
بر و بحر میکردند و تمام چشمه و منبع آب باید یار مخلص و مرید ایشان بودند.
و بملایکه در علوم لدنی درس میگفتند. و از خلفاء خاص آنحضرت مخدوم است

در هر چند رخصت از حضرت پیر دستگیر یافته خصوصا در ارشاد طالبان
و تعلیم دیگر ایشان سراعته نفع می بخشید و هیچ یک از تربیت ایشان
بی بهره نرفت و از چهارده خانواده مرخص بود سوای او هر که خلیفه از
خلفاء حضرت مخدوم مدظله موجود بود او را بهر سلسله تربیت کردن بر
طالبین و راغبین رخصت است که حضرت مخدوم مدظله را بر چهارده
خانواده رخصت است و تربیت کردن و مقراض بیعت راندن که امر
از آنسرور علیه الصلوة والسلام داشتند چنانچه روزی حضرت غوث
الاعظم را مدظله مخلصی آمد و گفت که یا مخدوم تا این مدت بنوعی دل خود را
یاری میدادم و تسلی میکردم که امروز یا فردا مرید عزیزی شوم در ینولا
حیرانم که مرید کدام شوم و بسلسله کدام در آیم اکنون پیش تو آمدم
بهر سلسله که خود باشید مرا نیز بدان مندرج گردانید آنحضرت درین فکر
بود که حضرت پیغامبر مرسل علیه الصلوة والسلام با چهار اصحاب و باحضرت
سرور مشایخین من الاولین الی الآخرین حضرت شیخ حسن بصری

با

وبا قبلة الاولیاء الاولین الی الآخرین حضرت شیخ شهاب الدین

سهروردی وبا حضرت کعبة الواصلین فخر آل سید المرسلین حضرت

مخدوم جهانیان جهانگیر امیر کبیر قطب العالم حضرت سید جلال الدین

حسینی رضی الله عنهم اجمعین بحضرت مخدوم حاضر شدند و حضرت

شیخ حسن البصری سجل نامهٔ چهارده خانواده برای مرید گرفتن بنوشت

وتمام نوشته بحضرت آنسرور صلعم داد . وآنسرور صلعم بران مهر نمودند

من بعده اربع اصحاب رض من بعدهم شیخ مذکور رض من بعده شیخ العالمین رض

من بعده غوث العالمین رض و دران امر هرکدام شد که با مخدوم غوث

الاعظم در سلسله سهرورديه قدوسیه کبرویه قهاریه کرمیه کمالیه کباریه

عنایتیه عالیه علیه زاکیه مرتبه سهروردیه شریفه مبارکه مکرمه متبرکه

که همه نامهای یک سلسلهٔ سهروردیه است . بیشتر مردم را هدایت کن که

در طفیل تو برین است . وآنسرور علیه الصلوة والسلام فرمودند که هر سلسله

از هر یک بهتر و مختار خود باید دانست اما سلسلهٔ سهروردیه را بدوستی

سلم شرعیه

همایون

خشنود دم

من دوستی کن که این سلسله را من از اولین الی آخرین راضی و

واین سلسله را که در اصل سرور یه می نامند بما منسوب اند. چون این جو

از حضرت آنسرور علیه الصلوة والسلام بشنید بهریک از خلفا در هر

خانواده رخصت فرمودند تا هر کس از هر خانواده که خواستند مردم را

ارشاد نمودند. اما فقیر حقیر که کمترین وضعیف ونحیف ترین خباب

الیشان است در همین سلسله فیض یافته وگرفته دست خود محکم بر نسبت او

وحضرت شیخ داود خاکی را خلفاء بسیار بکمال رسیده. وفقیر را نیز

آرزوی آن بود که بکسی حواله بکنند. لیکن مستحق خلافت وقابلیت قایم

مقامی کسی یافته نمی شود که بدو تسلیم مفاتیح این گنج نمایم. الحال وقف

مانده شد تا بهر که از عالم غیب نصیب این گنج باشد برورسد. غرض

آنکه خلیفه بحسب ظاهر از فقیر کسی نیست. مگر بحسب باطن وآن کالمعدوم

بلکه عین معدوم است. وآن حضرت مخدوم مدظله منبع یعنی سرچشمه

هر چهارده خانواده باید دانست. چنانچه خود آنسرور علیه الصلوة والسلام

الختم

ایشانرا خلیفه گردانیدند و ایشان سرحلقه این سلسله مستقلاً
تحقیق خواهند بود روشن باد که مجموع خلفاء حضرت غوث الاعظم
مخدوم شیخ حمزه مدظله سوای آنهاکه در ولایت و هند رفته اند و ورای
ایشان که بحسب باطنند که شمار و حساب خلفاء باطن نیست و آنهاکه
در شهر کشمیر اعرف و اشهر و افضل اند اول قطب الاقطاب مرشد السالکین
غوث ربانی حضرت هردی بابا ریشی سلمه الله تعالی و حضرت قطب الاقطاب ۱
العالم غوث دورانی محبوب صمدانی حضرت شیخ بابا داود خاکی سلمه الله تعالی ۲
و خدمت قطب الاقطاب و غوث اولیاء العالم محبوب ربانی شیخ حیدر ۳
تیله مولی که در اصل سید است و خدمت قطب الاولیاء غوث دورانی
حضرت بابا روپه ریشی و خدمت مجذوب الحق غوث الاولیا قطب دورانی ۴
مقبول بحضرت ربانی حضرت شیخ احمد چاگلی و خدمت قطب الانام ۵
من الخواص و العوام حضرت خواجه اسحاق قاری و فقیر الحقیر اقل ۶
العباد کاتب الخلفا الحسن القاری بلدیمری و خدمت قطب یزدانی ۷

خواجه زین علی و خدمت خواجه یوسف قطب الله کابلی و خدمت شیخ شمسی کامراجی که ابدال وقت است. و خدمت میر سید قاسم رانیوازی که او نیز ابدال عصر است. و خدمت اخوی خواجه میرم سکندر پوری که او نیز ابدال وقت است. و خدمت خواجه محمد شرف کوکل که او نیز ابدال وقتست. و خدمت محمد رشیدی مراجی که او نیز ابدال وقتست. سلمهم الله تعالی من آفات الدنیا والآخره و غیرهم که در شهر و مواضعات بسیار اند اسامی آنها بالفعل در خاطر فقیر نیست. مخفی نماند که چون بعضی طالبان حقیق یافته اند. و بعضی طالبان خوارق و لایت و مرتبهٔ حقیقت حضرت پیر دستگیر روشنضمیر غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه اند مد ظله و این نسخهٔ راحت افزای هر دو شان گشته لهذا براحة الطالبین مسمی است و موسوم باین نموده شد که تا بعضی راحت از تصوفش جویند. و بعضی از مقامات و کرامات حضرت مخدوم مد ظله وقوف یابند. و این نقل حضرت غوث الاعظم مخدوم ماست که مکرر فرمودند که هر که

ع ۸ و ۹

ع ۱۰ و ۱۱

ع ۱۲

ع ۱۳

ع ۱۴

این را در هفته یکبار در شب جمعه بعد شام یا بعد از عشا یا بعد از تهجد
بگذارد من او را ضامنم بدخول جنتش هر که شک آرد کافر گردد طریق نفل
غوث الاعظم مخدوم المعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله اینست که نیت نفل کند
در کعتین بگذارد و بخواند بعد از فاتحه حافظ مصحف مجید در رکعت اول
آمن الرسول تمام و در رکعت دوم لقد صدق الله تمام و اگر این نخواند
در هر رکعتی سوره اخلاص هفت کرت بخواند بعد از سلام سر بسجده نهد
۱۳ سیزده مرتبه سبحان ربی الاعلی بخواند بعده رخ راست بر زمین نهد
۱۳ سیزده مرتبه سبحان ربی الاعلی بخواند بعده رخ چپ بر زمین نهد
۱۳ سیزده مرتبه سبحان ربی الاعلی بخواند بعده سر برداشته اسم ذات
باریتعالی یعنی لفظ الله را یکصد و چهل و یکبار ۱۴۱ در حبس نفس بخواند
و چون نفس رها کند قیام نماید و حضرت مخدوم مدظله حاضر دانسته عرض
مطلب نماید و این اسما که آنحضرت را حقتعالی بدان اسما ندا کرده بخواند
که اولی باشد چنانچه یا غوث الثقلین و یا قطب الکونین یا سلطان الدارین

الکریم

یا شیخ الواصلین یا غوث الکاملین یا قطب الصالحین یا قطبی
یا غوثی یا ابدالی یا اولیائی یا اصفیائی یا نقبائی یا محبوبی یا مطلوبی
یا مقصودی یا معشوقی یا مقبولی یا معروفی یا غوث الاعظم انت خلیفة
الله و خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه رضی الله عنهم
اجمعین اجب دعائنا بحرمت رب العالمین اجب دعائنا بحرمت سید
المرسلین اجب دعائنا بحرمة آله الطاهرین اجب دعائنا بحرمة اصحابه
الطیبین اجب دعائنا بحرمة جمیع الانبیاء والمرسلین اجب دعائنا بحرمة
جمیع المشایخین اجب دعائنا بحرمة جمیع الملائکة المقربین اجب دعائنا
بحرمة جمیع اسماء الحسنی لرب العالمین اجب دعائنا بحرمة جمیع الاقطاب
والاغوث السماء والارضین اجب دعائنا بحرمة جمیع الابدال والاوتاد
والاخیار والنقباء والنجباء العالمین اجب دعائنا بحرمة طه ویس
اجب دعائنا بحرمة حم عسق اجب دعائنا بحرمة ن والقلم وما یسطرون
اجب دعائنا بحرمة عم یتساءلون اجب دعائنا بحرمة قل هو الله احد

الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بخواند اجب دعاء نا
بحرمة آیة الکرسی و چهار قل بخواند اجب دعاء نا بحرمة فاتحة الکتاب
نیز بخواند اجب دعاء نا بحرمة جمیع آیات القرآن العظیم اجب دعاء نا
بحرمة جمیع اسماء الله الجمال و الجلال الکریم اجب دعاء نا بحرمت
لا اله الا الله دوازده بار بگوید و در سیزدهم بار محمد رسول الله بخواند
و این دعا چون بخواند جناب مخدوم مدظله حاضر برای مدد و استعانت
دانسته بوسالت و وساطت و حمایت مخدوم خود بحق تعالی بعجز و
ابتهال بخواند و اگر این دعا ندانسته باشد باین کلمه اکتفا نماید که یا
الله بحرمت غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه حاجت من روا
گردان سیزده مرتبه تکرار کند اگر اسماء حضرت ایشان نتش و این دعا
یاد نتواند گرفت پس همین که گفته شد بانجامد و فاتحه بخواند هر که این نقل
بگذارد مخدوم مدظله او را کفیل بیاللش باشد و ترتیب این نسخه زاحقه
الطالبین من الهجرة سنه اثنین و ثمانین و تسعماة یافت ۹۸۲

الحمد لله علی التوفیق والله

اعلم بالصواب

حرره ابو العارف الصمد الاحمد غلام بابا علی بابه جهن بتاریخ

غرهٔ ماه جمید الثانی سنه ۱۳۴۲ این نامهٔ مبارک بجهت

مبارک تحریر گردیده شد

فقط

ابر

1415

1415
1942
73

رساله سلطانیه

در بیان اشتغال اذکار و ولایت و رتبت حضرت شیخ حمزه مخدوم قدس سره مصنف شیخ احمد جاکلی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین ○ العاقبة للمتقین ○ و الصلوة
و السلام علی رسوله سید المرسلین ○ علی اله الطیبین
و اصحابه الطاهرین اجمعین ○ اما بعد اضعف عباد الله
و احقر فقیر الله شیخ احمد جاکلی کامراجی میگوید که این رساله
سلطانیه مرتب بر دو فصل است فصل اول در بیان اشتغال
اذکار بطریق شیخ خود فصل دوم در بیان ولایت و رتبت و عظمت
و سلطانیت و محبوبیت و مطلوبیت و غوثیت و قطبیت و مقصودیت
شیخ خود بجناب حق سبحانه و تعالی فصل اول در بیان ذکر لا اله الا الله

وثواب آن قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم وپیغامبر خدا علیه الصلوة

والسلام فرموده است که افضل الذکر لا اله الا الله ومراد از

گفتن این ذکر نفی از جمیع ما سوا الله تعالی واثبات الله باشد

وذکر از دل وجان بگوید که اثر آن بجمیع جوارح واعضا احاطه کند تا هر

عضوی بذکر در آید وچون تمام وجود بذکر در آید خود جای نیاشد

واین چنین نتیجه ذکر حاصل نشود مگر بگردن ذکر از خشوع وابتهال

قوله تعالی واذکر ربك فی نفسك تضرعا وخفیة وشرط

آداب ذکر بجا باید آورد که بغیر آن فایده نمی بخشد نخستین ترتیب آداب

شرایط ذکر قیام نمودن لازم است تا نفع دهد ونتیجه آرد چون مرید صادق

بدرد دین در آید نشانش آن بود که باز الفت گیرد واز خلق وحشت

بپذیرد وروی دل از همه بگرداند واز جمیع ما سوا الله دل بپرد کند

ودر پناه ذکر در آید وملجاء خود گیرد کما قال الله تعالی قل الله ثم

ذرهم فی خوضهم یلعبون چون بذکر دوام نماید ودل بر

توبهٔ نصوح بگذارد. وشرط ذکر آنست که اگر تواند در حالهٔ ذکر ذاکر تجدید
غسل کند. والا بر طهارت اکتفا نماید وجامه پاک مع جای پاک اقتضا
کند. وخانه تاریک است وپاک سازد. وعود وبخور کند. وروی سوی قبله
آرد ومربع بنشیند. ودست بر رانها نهد ودل حاضر دارد. وهر دو چشم
بپوشد. وبتعظیم تمام شروع نماید. در کلمهٔ لا اله الا الله گفتن بقوت تمام
لا اله از بن ناف بر آورد. و الا الله بدل فرو برد بر وجهیکه اثر بکند. ودر جمله
اعضا برسد. وآواز بلند نگوید ودر خفی کوشد. که قوله تعالی واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول وزبان
بر کام سخت زند وپیوسته بگوید ومعنیش بدل تصور کند. وبلا اله جمیع خواطر
که در دل می آید آنرا نفی کند. وبگوید در مرتبهٔ اول که هیچ چیز نمی خواهم. وهیچ
چیز نمی طلبم. وهیچ چیز مقصود ومحبوب ندارم. الا الله یعنی باین جمیع
وجود الله را اثبات کند. وهر چه که غیر از سبحانه تعالی در دل بگردد.
بهمت ومدد پیر دل از آن خالی کند وپاک سازد. ومحبت هیچ چیز در دل ندارد.

سوای محبت الله تا بیخ و غیر و ماسوی الله از دل قمع گردد. و قایم مقام
آن محبت الله شود و از کثرت نفی لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار چون
خانه گردد. پس منتظر قدوم تجلی الا الله باشد. و ذکر فاذا فرغت فا
نصب و الی ربک فارغب بود. و تعلیم ذکر از پیر کامل بستاند که زود نفع
دهد و از کسی رخصت گیرد که او پیوسته ذاکر باشد. و مرید صادق که دل او
بمنزله زمین زراعت است اگر هموار و نرم باشد تخم ذکر پیر درو زود ثمرهٔ
شوق آرد و اگر زمین شوره باشد تخم ذکر و تعلیم پیر دران سوخته شود.
و شگوفهٔ تجلی و ثمرهٔ شوق حاصل نشود. پس آن زمین که سوخته بود باب
ریاضت بعد از مدتی سبزه و نباتی از غیر ارادت بر آرد و او را خنک علابد
خوانند. و مرید را باید که اول سه روز روزه دارد و پیوسته با طهارت باشد.
و با مردم چندان اختلاط نکند. و با دروغ نیامیزد. و سخن دنیایی نگوید.
و جز ذکر در دل نگرداند. هر چند که درون و بیرون بر آید در ذکر اخفا
سعی نماید. و افطار بلقمهٔ حلال بکند. و طعام کمتر خورد. و خواب اندک

در شب آرد. بعد از سه روز بامر پیر غسل کند. و نیت غسل اسلام آورد ن
کند چنانچه در دین آغاز می نماید. و این ترتیب بجا آرد. و چون آب فرو ریزد.
بگوید خداوندا من تن را که بدست من بود پاک کردم. تو دل را که بامر تست
بنظر عنایت پاک کن. و چون غسل تمام کند بعد از نماز خفتن بخدمت
شیخ آید. و شیخ او را روی بقبله نشاند و شیخ خود پشت بقبله بنشیند
و مرید در خدمت پیر دو زانو بنشیند و دستها بر یکدیگر نهد. و دل حاضر کند
و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از جمیع چیزها بستاند و در مقابله
دل شیخ دارد و بنیاز تمام در امر شیخ منتظر باشد تا شیخ یکبار گوید لا اله الا الله.
با آواز بلند و قوت تمام گفته باشد مرید نیز آغاز کند. شیخ دوم بار و سیوم بار
تا هفتم بار مرید را تعلیم کند. بعده شیخ فاتحه خواند و مرید آمین گوید و برخیزد
اگر تواند اربعین نیت کند. والا جائی خلوت بجوید و روز و شب بدان
مشغول نماید تا دل ذاکر شود و در نشست و برخاست دایماً ذاکر باشد.
و چون از عزلت و خلوت بصحرا و بازار بر آید زبان اگر با هر کس بتکلم

درآرد دل از ذکر غافل نسازد تا رفته رفته اثر ذکر در تمام وجود احاطه کند
و هر اعضا را سری پیدا شود و هر سر را لسانی ظاهر گردد و هر زبان در
ذکر بیند و خود را جائی موجود نه بیند. و چون بدین مرتبه رسد انوار
تجلیات ایزد تعالی برو مکشوف گردد و صفای قلب و اخلاق حمیده
اش پیدا شوند تا از هر چیز که در دل مخلوق باشد سر بسر نزد دل او
معاینه بود که دل او بمنزلهٔ مرآت و سنجنجل دلهای دیگر باشند. و اگر درین
مرتبه او را جذبه واقع شود لیکن بدست او اختیار نیست و از زبان او
هراسان باید بود که تا اگر صلحتش روی دهد بخیریتش امیدوار توان بود.
و اگر دلش از کمال جذبه رو بخراشش آرد هراسان باید بود که هرچه از
زبانش بر آید اثر آن فی الحال ظاهر شود کما قال الله تعالی الیه یصعد
الکلم الطیب آنچه او بگوید حقتعالی رد نکند بلکه بپذیرد و بپسند آرد.
چنانچه از شیخ ما را مدظله مریدی بود که هنوز در سلوک در نیامده روزی
بحضرت پیر دستگیر التجا آورد که یا مخدوم میخواهم که بسلوک در آیم.

ارشاد

ایشان بفقیر حواله فرمودند و من بامر پیر او را تعلیم کردم و وی در اندک مدت تا یکهفته بجذبه حق رسید و انوار تجلیات ذات الهی وی را مشاهده شد. و ایشان هفت برادر از یک پدر و از مادر علیحده بودند. برادرانش چون او را مستی حق بجذبه تمام دیدند حمل بر کمال او نبردند و ندانستند که مریدان سلطان ما را احتیاج بکسب کمال نیست بلکه بعنایت که سلطان ما و لایت از عطا یافته است ما نیز دران امیدواریم تا قیامت هر که در پناه سلطان ما در آید عارف حق بلا مجاهده و کسب شود که عنایت حق بر حال سلطان ما و مریدان او و تابعین او روانیز است درین شک نیست. بلکه ای مخلص اگر نیک اعتقاد سلطان ما بکنی و در پناهش آئی تر العرفان حق زود و اصل سازد.
القصه آنمرید را برادرانش تمسخری در گرفتند و گفتندش که دیروز مرید شده آمدی بچه روز است که خدمت هر کرات حواله کردند هنوز او را نمی شناسی سر بفلک نهاده بهستی و مستی بهم رسانیده که از شراب وصال حق بهره شدم و مست گشتم. تا مدتی او را همیشه باین سبب تشویش میکردند. روزی او

جذبهٔ حق گرفته بود و از خود اعلامی نداشت که از من است و که از دیگری است
اندر بالش بر حسبت که بجهنم هر شش کس شما را ببرند که از لشکر شیطانید
کجاست لشکر پر دستگیر سلطان ما که این لشکر ابلیس از من رها کند
هر شش تن در دهان خنده گنداشته بی یاد حق هلاک شدند و بمردند.
و پدر آن هر شش تن را شب در واقعه دید که در دوزخ بعذاب آتش
گرفتارند. و پدر ایشان را پرسید که ای فرزندان بچه سبب گرفتار دوزخ
آمدید گفتندش که بسبب تمسخری برادر خورد که رئیس ملک باشد
که او گفت که لشکر پر دستگیر سلطان ما شما را بجهنم برد که شما لشکر
شیطانید تا از من دور شوید ازین سبب هم هلاک شدیم و هم بعذاب
دوزخ گرفتار آمدیم طریق دیگر در چهار ضرب می باید که مربع بنشیند اول
درود سیزده بار بعده فاتحة الکتاب و این دعا یکبار بخواند که اللهم
رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و لی
فیتو طاعتک و عبادتک و عرفانک و اجتناب معصیتک

یا دیر

یا رب هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

برحمتك یا ارحم الراحمین. بعده جهل ویکبار یا خیر الفاتحین بخواند. وجهل ویکبار سبحانك ما ذکرناك حق ذکرك

وجناب سلطان الاولیاء الکرام حضرت مخدوم شیخ حمزه مد ظله بدل حاضر داند وفاتحه خوانده از جناب ایشان مدد واستعانت طلب نماید. وهر شیخی

که از تابعین خلفاء ایشان گرفته باشد او را نیز حاضر داند وشاهد بر اثبات ذات پاک حقتعالی بگذارد. واگر از هیچ شیخی رخصت نگرفته باشد از تابعین

تابعین جناب ایشان اطلاع گرفته بجوید تا از و مامور شود. واگر مطلق از تجسس هم شیخی یافته نمیشود. پس جناب حضرت سلطان الاعظم

مخدوم العالم حضرت مخدومی حاضر داند واز ایشان یاری وامداد طلبد که دران نیز رخصت آنحضر تست که تربیت باطنی ایشان

از غیر خلفا تا یوم القیمة مستفید بود که دران حکم حقتعالی بر ایشان

وارد گشته است. چنانچه در فصل دوم ذکر خواهد شد. پس بکلمهٔ لا اله الا الله
مواظبت نماید. و در حبس نفس بکوشد چون در چار ضرب کسب تمام بانجام
رساند مستغنی گردد. پس در مراقبات و اشغال و استغراق اکثر در بحر
اثبات الله غرقان باشد لحظه بلحظه فنا شود. پس آنچه ببیند باقی باشد
در اوایل به پیر عاشق باشد و با مخدوم سلطان الاعظم دل خود عاشق
سازد تا نتیجهٔ اینذکر زود حاصل شود والله اعلم بالصواب **فصل دوم**
در بیان ولایت و رتبت و عظمت و سلطانیت و محبوبیت و مطلوبیت و
غوثیت و قطبیت و مقصودیت و غیرها من احوال السلطان الاقطاب
والاغواث والاولیاء الکبراء فی السماء والارض و العالم فی البر والبحر
و برهان جمیع العارفین والکاملین والواصلین والعاشقین و
السالکین قطب الکونین و غوث الثقلین سلطان الاولیاء و
الاصفیاء والاتقیاء قطب العالم و غوث المعظم مخدومی حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه کشمیری مدظله بدان ای مخلص صمیمی و ای مرید

حقیقی

حقیقی فقیر حقیر در ابتداء طفولیت از ولایت جناب حضرت سلطان
خود الی آخر ولایت ایشان واقفم. و چون ولایت و عظمت و رتبت
آنحضرت بسیار یعنی قلم کاتب تمام عالم و بسبب مداد تمام ملایکان قلیل و
کثیر در دفتر کاینات بتحریر و ترقیم و تکتیب نمی گنجد. منکه از کمترین زاد آدم
باشم چه قدر تم باشد که در بیان شرح علم مشروح سازم. هرگاه که ملایکه
قاصر و حیران در نوشتن آن باشند. و اگر حق سبحانه و تعالی با مر قلم خود
نگارد و خواهد بود که جز او از کسی امکان و گنجایش نیست که در وادی ولا
ایشان ساحلی و کناری باید بلکه گم شود. پس آن بهتر که با شعاری چند
مخلص را اعلامی نمایم تا بهر تقدیر خبری در علم او در آید و معلومش گردد.
معلوم باد که چون سلطان الاعظم مخدوم اولیاء العالم حضرت مخدوم سلطان
شیخ حمزه مدظله از مادر ماجده بزاد و تولد شد قطب بود. چنانکه میگویند که
چون آنحضرت را هنوز هفته از تولد نگذشته بود که جماعهٔ در مسجد موضع
تجر از عالم غیب پیدا شدند. شخصی از ساکنان خانهٔ مخدوم درون

مسجد درآمد که دوگانه بگذارد. بکمرتبه پسری بدست عزیزی از آنجماعه دید
وحیران شد که این پسر را اینها از کجا آوردند. عزیزی دیگرش جواب نمود
که بباطن این پسر از آن هر که بدستش هست از وست. اما بظاهر از آن
بابا عثمان رینه که درین ایام تولد یافته است. بعد از ساعتی دید که آن پسر
با آن عزیز که بدستش اوست در تکلم شد و از هر قسم سخن بخوبی و بلاغت میکند
دران بجد تعجب آورد که پسر بخردوزه باین نوع کلام فصیح میکند. و آنمرد
برخاست صورت آن پسر بملاحظه تمام در دل گرفت و بخانه بابا عثمان رینه
رفت که پسر خود بنماید چون نمودند بعینه برآمد باز در تعجب ماند که این پسر
درینجا هم دیدم و درون مسجد بدست آن عزیزان نیز باز برخاست بمسجد
رفته همان عزیزان را دریافت. و ایضاً آن پسر بهمان وجه بدست آنعزیز
معاینه کرد و با یکی از آن جمله استفسار نمود که این عزیز کیست که فرزند
بابا عثمان رینه بدست اوست. آنعزیز جواب داد که خود سرور عالم
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب اوست رضی الله عنهم واین

پسر قطب ست و ما نیز قطبیم و حضرت سرور عالم صلعم برای دیدنش آمدند
ما بحکم آنسرور صلعم اکنون در خدمت این پسر قطب العالم باشیم تا اندک
کلان شود که ما از و مستفید بانعام و اکرام و ولایت شویم که این پسر هر چه گوید
همان شود. و بعد از چند سال در عالم هر کرا خواهد که قطبیت دهم خواهد داد و هر کرا
بخواهد غوثیت دهم تواند عطا کرد که کلید جود و عطا ازین مدت تا قیامت هم
در حالهٔ حیاتش دهم بعد از انتقالش بدست اوست. چون آنمرد اینواقعه
تمام بچوبه مشاهده بچشم خود بحسب ظاهر کرد. و من بعد آنسرور صلعم را
بهمان نوع میدید و بهیچ کس نگفت الا فقیر را و هرگاه انمرتبه بحضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه را دید همیشه رفته پیش او بنشستی و آنحضرت
چون بدیدی که کسی درینجا نیست با او تبسم میکردی و سخن میگفتی چون
دانستی که مادرم یا کسی دیگر آمد بوجه بچه گان بگریه در آمدی و حرکتهای
طفلانه که شیرخوارانرا باشد می نمودی تا کسی بر حالش اطلاع نیابد
بعده تا ده سال بدین مرتبه بود و من فقیر این قصه بمرات و کرات تحقیق

نموده بعده روزی از حضرت ایشان تجسس کردم که با سلطان الاعظم
از فلانی چنین تحقیق نمودم تبسمی فرموده امر کردند که زنهار با کسی نگوئید. ا
معلوم باد که روزی فقیر با کودکان در بازی مشغول بودم. و سن شش ساله
حضرت سلطان الاولیاء المعظم مخدوم سلطان شیخ حمزه مد ظله از آن راه
بگذشت و بجانب جبل راهی شد. و من نیز متعقب آنحضرت روان شدم
تا خرسنگی از راه طی نمود برگشته بسوی من نگاهی کرد و بجای نشست که مردی
سفید پوشی و نورانی پیدا شد و آنحضرت مرا پس پشت ایستاده دید و گفت
تو کیستی برو که شب نزدیک آمد جواب دادم که پسر خورد سالم اکنون بره رخصت
نمی رسم امشب بخدمت شما بیارامم. و چون در شب بماندم صبحی بازم ر
کردند نرفتم. و هرگاه سلطان خود بخانه آمدند من نیز باو آمدم. و بر سر
در نیز ایستاده می ماندم که کی بر آیند که بخدمتش حاضر باشم. و هرگاه
برمی آمدند باز همراه میشدم تا رفته رفته از بندگانم شمار کرد و معزز ساخت
قریب ششماه گذشت که روزی بدستور خود همان طرف کوه مراجعت

آوردند. و مرا امر کردند که ای دوست ما این پسران دیوانه قیاس کرده سنگ و کلوخ بر من میزنند شما وقتی که ما ازان راه میگذریم برگشته بسوی آنها نخواهید دید. و چون ازان بگذشتیم پسران طریق دیوانگی بجا آوردند. و چون سنگ و کلوخ بیحد آمد از بی طاقتی بسوی آنها بدیدم تا نظر کردم همه افتاده هلاک شدند حضرت ایشانم ازرده گشتند که خلاف متابعت میکنی و اینجماعه که مردند حالا چه علاج. ساعتی بر فقیر اعراض نموده باز بسوی آنها نگاهی رعنایت کردند همه در حال جان یافتند و زنده شدند. و راه بطرف کوه بگرفتند تا بخدمت آن مرد سفید بوش و نورانی که حضرت خضر علیه السلام بود رسیدند و بنده را نیز نصیحت کردند و تعلیم در اشتغال فرمودند. و در خدمت آنحضرت در سن تسعه ۹ بودند معلوم باد که غوث الاعظم سلطان الاولیاء المعظم محبوب زمانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مد ظله چون یازده ۱۱ ساله شدند غوث العالم گشتند. روزی حضرت مخدوم مد ظله فقیر را همراه گرفته بکوه برفت. و هفت روز و شب چیزی نخورد غیر چیزی پیدا نشد چند خرما

ازبغل کشیده باایشان داد بخوردند و اظهار کردند که یارسول الله صلعم
چه خورم که از من کاری وعملی شایسته نیاید پس آنسرور صلعم فرمودند
که هرکه درحالهٔ حیات ترا یکبار ببیند یابعد از انتقال روح شما تاقیامت
از تو سلسله پیدا شود که هرکه بدان سلسله یا یکی از تابعین خلفاء شما خود را
داخل بهشت بلقاء الله تعالی انشاء الله مشرف گردد باز بخورد باز
آنسرور صلعم وعزیزی دیگر پیدا شده مذکور کردند که حق تعالی برای شما می
فرماید که فاقه او قبول کردم و آنچه مطلب وبود برآوردم و محبوب خود که
سرور عالم باشند وحی خود فرستادم که اکنون افطار کند یا مخدوم این
ندای حق تعالی بر شماست که فرمود من رانی وجهك فی الحیوة
مرة او دخل فی سلسلة خلفائك من التابعین الی
یوم القیمة بعد موتك فقد خل بغیر الحساب والعذاب
فی جنتی ولا مانع له بدخولها الا الموت بعده آنحضرت
آن خرما باشتهاء تمام بخوردند و بر پای حضرت پیغامبر صلعم افتاد

عذر خدمت نمود و حضرت مخدوم مدظله گریه فرح بیحد آورد و حضرت النسر در
سر زمین بود دست برداو بر ولیش و دستش قبله کرد و گفت که ای فرزند من
و ای خلیفه من خرسند باش که ترا حق سبحانه و تعالی بیحد مهربانست که تا قیامت
مرتبه تو روز بروز از عنایت حق سبحانه و تعالی باوج رسد و اعلی و اولی
و اکمل و افضل گردد که امر حق تعالی چنین است معلوم باد که چون قطب
اقطاب العالم و غوث اولیاء المعظم مخدومی حضرت مخدوم سلطان الشیخ
حمزه مدظله در سن بیست و یکسالی رسید قطب اقطاب العالم شدند چنانکه
روزی در خدمت حضرت ایشان نشسته بودم و در تمام روز فوج فوج
و عسگر عسگر از اولیاء الله دیدم که در خدمت حضرت مخدوم مدظله می آیند
و سلام کرده مرخص شده میروند اول جماعه قریب پنجهزار مردم آمدند
و بحضرت مخدوم عرض نمودم که یا حضرت اینها کیستند جواب دادند
که اینهمه غوثان عالم اند پس از ان جماعه دیگر قریب شش هزار کس را دیدم
که سلام و عبودیت بخدمت ایشان بانجام رسانیده مرخص میشوند

باز تفحص کردم که اینها کیستند جواب دادند که اینها قطبان عالم اند بعده
جماعه دیگر قریب ده هزار کس دیدم بر نهج مذکور سلام و عبودیت بخدمت
ایشان بتقدیم رسانیده رفتند باز پرسیدم که اینها کیستند جواب شنیدم
که اخیار اند باز جماعه دیگر قریب بیست هزار کس از اوتادان عالم دیدم
بعده ابدالان قریب سی هزار کس آمدند بعده نجباء عالم قریب چهل هزار
کس وبعده نقباء عالم قریب پنجاه هزار کس دیدم که بحضرت مخدوم
سلطان الاعظم سلام و عبودیت و نیازمندی بآخر رسانیده برخصت
ایشان برفتند و فقیر هرگاه در خدمت حضرت ایشان می آمدم همین واقعه
در تمام روز مشاهده میکردم و بدیگران ازین هیچ اطلاعی نمیدیدم
وازین جماعه ها هر کس ازچه منصر بودند در امر آنحضرت مخدوم مأمور
ومحکوم بودند معلوم باد که چون غوث الثقلین و قطب الکونین حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله در سن سی ویکساله رسیدند غوث
الثقلین و قطب الکونین شدند چنانچه این ندا آنحضرت را علی الدوام

پس در بی از حق تعالی وارد میشد که انت قطب الکونین وانت
غوث الثقلین• واین مرتبه مرتبهٔ عظیم است که قدرت این رتبه
بحدی بود که اگر در تمام عالم قطبانرا وغوثانرا تغیر کنند تواند کرد• واگر
در نظری تمام عالم از جن وز انس قطب و غوث سازد تواند شد• چنانچه
در دنیا حاکم باشد در عقبا نیز همچنان میباشد• چنانکه روزی حضرت غوث
الثقلین مخدوم مدظله فرمودند که ای یاران هیچکدام که درینجا حاضر بید بخواهید
چیزی که بشما عطا کنم• القصه شیخ محمد افضل نام عزیز است که او خواهش
آورد که در عرب میرفتم واز عرب بخانه معظمه کعبه میرفتم• آنحضرت اورا
نگاهی نمودند• درینولا او در انجا برسید بعده هرجا که از قریب و بعید میخواست
بطی مکان میرفت و می آمد• و فقیررا بخاطر رسید که آنچه از آسمان تا
اسفل السافلین از یمین و یسار است بران واقف شوم• بجانب فقیر
نیز نگاهی انداختند واین واقعه بفقیر هم روی داد• وآنچه در عالم از بالا و پست
می بود و میشد بتکلم حق سبحانه و تعالی ازان مشاهده میکردم و میدیدم•

و دیگری بود که نام او شیخ محمد رشیدی بود وی خواست که با مخدوم ذات باری
باری تعالی که منزه و مبرا است چنان خواهم که می بینم. چنانچه شمار او نیز درنگاهی
عارف بالله و اصل شد. و دیگر شیخ موسی نام عزیزی بود وی خواست که دم
عیسی دریابم که تا از اذن حق سبحانه و تعالی بدست من مرده ها زنده شوند.
وی نیز بدین مرتبه محظوظ گشت. تا روزی شیخ مذکور پسر بیوه زنی را مرده دید
و در دلش بیحد آزار رسید که این بیوه را همین یک پسر بود و این هم فوت شد.
اکنون حالش ابتر و خوار خواهد شد. شیخ بخانهٔ وی رفت و آهسته بر سر مرده
بنشست و گفت قم باذن الله باز زنده شد. و دیگر عزیزی بود که او در اول تمیز
بخدمت حضرت مخدوم مدظله آمده بود. و مرتبه غوثیت خواست فی الحال
او بدین مرتبه سرفراز شد. و آنجماعه که دران ساعت حاضر بودند بعضی چنین و
بعضی چنان بعضی شایسته و بعضی ناشایسته از همه حالی در آمدند. و از
همه بر شده بر آمدند. معلوم باد که چون محبوب الرحمانی سلطان الاولیا
۳۲
دوازده‌ی حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله در سن سی و دوم ساله

او بر

در مرتبهٔ محبوبیت رحمان سوای محبوبیتی که در صغر سن داشتند که آن

محبوبیت است. واین محبوبیت رحمان است که حق سبحانه وتعالی بزبان

قدرت خود میخواند که انت محبوبی انت مطلوبی انت

مقصودی انت معشوقی. واین ندا آنحضرت را از نسبت و

یکسالگی از حق تعالی وارد شده اما تمام آثار که در محبوبیت و مطلوبیت

ومقصودیت ومعشوقیت رحمان میباشد. درین سن همه بظهور آمده

بود. چنانکه روزی حضرت محبوب الرحمانی در موضع بودند که طرف کامرا

ج است. و دران چشمهٔ خوب روانست بر سر آن نشسته بودند که جماعهٔ

از مردم سبز پوشی و سفید پوشی و سرخ پوشی و سیه پوشی قریب صد لک و

چهل و پنجاه هزار کس در رسیدند. فقیر و حضرت محبوب الرحمانی مد ظله مجذوبی

تنها بودیم که آن جماعه تمام ایستاده در خدمت ایشان بماندند. و فقیر

ازان یکی تجسس کردم که شما کیستید. گفت ما همه فرشتگان عرش

الله هستیم. باز گفتم که بچه فرود آمدید. جواب داد که ما در خدمت محبوب

خدایتعالے همیشه حاضر میباشیم • و محبوب الرحمان که او همیشه درون
عرش الله خیمه محبوبیت رحمان زده نشسته است سوای آن هر فرشته
که در عرش الله است بخدمت محبوب الله حاضر است فرشتگان عرش
که در یک کنگره اند در تمام عالم نمی گنجند • لهذا نوبت در مجرای محبوب الله
میرسند • و درین عالم ظاهر آروی نمی نمایند سوای آن حکم ایشان نیست
که ظاهر شوند • چون ترا دعا کردند که آنچه از آسمان و زمین است بران جمله
واقف شوی ازینجهت برین معنی ترا واقف کردیم • باز گفتیم که آن
محبوب الرحمان کیست جواب دادند که هذا المخدوم محبوب الله
و محبوب جمیع ملائیکه عرش الله • و باز گفتند که مخدوم را میدانند
که خیمه او در زمین است بلکه خیمه محبوبیت او درون عرش الله است
و هر روز حقتعالے انت محبوبی و مطلوبی و مقصودی
و معشوقی میخوانند • و بحدی با حقتعالی قربت دارد که ما نیز دران
حیرانیم • و چون با حقتعالے نزدیک میشود بعده نه ما و نه هر فرشته که

بم

مقرب

مقرب لحضرت حق است آنجا بار یابد و برسد جز محبوب الله و الله

و در لامکان که مکان حق سبحانه و تعالی است. دران زمان هذا المحبوب

والله می باشند و هیچکس جز ایشان محرم نمیباشد نه از ملایک و نه از غیر

اینها کسی. و دران لحظه باز در عرش الله بار دهند. و این حدیث تکرار کنان

می آیند که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا

نبی مرسل. و نیز برما آوازی از حق تعالی میرسد که ای ملایکان در

در شان محبوب خدا شما هم ثنا بگوئید و بخوانید سبحانک ما اعظم

شانک و ما فرشتگان بگرد و حوالی ایشان در ذکر این مشغول میشویم.

الغرض قربت و عظمت مخدوم مد ظله نزد حقتعالی بنوعیست که فرشتگان

حیرانند و ما چه باشیم معلوم باد که سلطان اولیاء العالم برهان العارفین

المعظم غوث الاعظم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مد ظله چون در سن

سی و هفت ساله شد از حقتعالی او را فی کل یوم و لیلة هزار دیگر مرتبه

ندا می آمد که یا غوث الاعظم یا غوث الاعظم چنانکه روزی فقیر با حضرت

ایشان در موضع بودن مذکور بودم و عزیزی بحضور من بخدمت آنحضرت
سلام گفت بعد از سلام عرض کرد که اگر حکم باشد نامه برآرم آنحضرتش
رخصت فرمودند و آن نامه حواله بمن نمودند که مولوی بخوان که درین نامه
چیست چون مفتوح کردم دیدم که یکهزار و یکبار یا غوث الاعظم یا غوث
الاعظم بنام حضرت مخدوم مدظله مرقوم است از جانب ایزد ذوالجلال
و آن نامه باز نمود دید و بدست گرفته سر براه کشیدم که آن عزیز از خدمت
آنحضرت مخدوم مدظله مرخص شده آمد او را بگرفتم و گفتم که قسم الله العظیم
ترا که بگوئی کیستی جواب داد که منم هاتفی پیغامبر محبوب خدا تعالی که مد
المخدوم است و آنچه درین نامه مرقوم است حق سبحانه و تعالی بهمین اسم
ایشان را روزی هزار و یکبار ندا میکند و این ندا همیشه تا قیامت
قایم شود بر ایشان من آرنده و خدا تعالی گوینده است و در آخرت نیز
همین است بعده بجد شکری بحق تعالی گفتم که بذیل سلسله ایشان داخل
شدم و هر سعادتمندی که تا قیام قیامت دست بذیل سلسله ایشان باعتقاد

دارد

درست هیبت بر بندد با ایمان در جنت رود که نداء برنجات مریدانش که تا قیام قیامت نشوند نیز هزار و یکبار وارد میشود از حق سبحانه و تعالی و آن بسعادتمند تحقیق بدانکه از امتان پیغامبر خدا علیه الصلوة والسلام که مومن و مسلمانند من کسی نجبا و رتبه ام ازین همه ها معلوم باد که سلطان اولیاء العالم و برهان الاصفیاء المکرم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله چون در سن چهل و یکم ساله رسیدند پادشاه جمیع اولیاء الله و سلطان همه اصفیاء الله و خاقان جمیع ملایکة الله شدند و بمرتبه سلطانیه که از جمیع مراتب عظمی اعظم و اکرم است. همه اولیاء عالم که در بر و بحر و در آسمان و زمین از عرش تا فرش میباشند با همه ملایکان حضرت الله محکوم و مطیع و مسخر بامر سلطان باشند. و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و آنچه در عالم موجود بود آنها در حکم کهترین بندگانند. و این مرتبه تا در است بلکه اصلا بو قوع نمی آید و اگر آمده باشند تا این مدت با حضرت مخدوم ما بدو سه کس حصر شده باشند. و اولیاء الله بمرتبه سلطانیه در عالم بسیار اند و باشند و خواهند بود

اما بدین مرتبه نیستند و نباشند و نخواهند بود بلکه آنها بمنزلهٔ نایب السلطان باشند
اگرچه آنهارا نیز سلطان خوانند آنمرتبهٔ سلطانیت شهرها و ولایت میخوانند
واین را سلطان تمام عالم و دارین که بکسبی در حصول متعذر است. و حضرت
مخدوم سلطان دارین مارا اینمرتبه محض از کرم و عنایت حقتعالی است.
که همه بزرگان اولین و آخرین بدینمرتبه فخر دارند. و حضرت مخدوم را
چون اولیاء اولین اینمرتبه بحسب باطن میدیدند تعجب می بردند و می پرسیدند.
که این خسرو عالیمقام از کدام جالیست. جواب می فهمیدند که از کشمیر است
حیران میشدند و بتقدیر و قضا و ارادت و عنایت و کرم و لطف حقتعالی
اقرار میکردند. و میگفتند که هرچه حق تعالی بخواهد میکند. و این غزل را
میخوانند که بزرگی فرموده است غزل کردم زنی بی دم کنم کس را نباشد چون چرا.
ور بی دمی با دم کنم کس را نباشد چون چرا. در ملک خود مالک منم هر چیز را خالق منم.
این را کشم آنرا کنم کس را نباشد چون چرا. از کافری احمد نگر وز نوح شد کافر پسر.
از لات و بت آمد عمر کس را نباشد چون چرا. حیران کنم طیران کنم معمور را ویران کنم.

ز اتش

ز آتش جهان سوزان کنم کس اینجا چون چرا نشد ؛ غرض که این غزل بسیار طویل است

اندکی برای دلیل آورده شد. چنانچه شیخ فرید الدین عطار میفرماید **نظم**

آن یکی را اره بر سر می نهد ؛ دیگری را تاج بر سر می نهد.

آن یکی پوشیده سنجاب و ثمور ؛ وان دگر خفته برهنه بر تنور.

اوست سلطان هر چه خواهد آن کند ؛ عالمی را در دمی ویران کند.

علی هذا القیاس هر کرا اراده لطف و عنایت کرده شد معلوم باد که سلطان

اولیاء العالم غوث الاصفیاء الاعظم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مد ظله

شبی فقیر را همراه گرفته از خانه بدر آمد و ماه تیره بود. عرض کردم که یا مخدوم تیره ماه

و شب تاریک اگر مکث فرمایند بهتر باشد. جواب فرمودند که باری از آستانه

برآییم تا چه روی دهد. چون از در خانه آن حضرت مخدوم برآمدند می بینیم که سر بسر

بدر و جواهر و لعل آگنده و مرصع است و شمعهای بسیار مردم بدست گرفته

و لشکری لا نهایت از هر طرف ایستاده بر اسپان و فیلان سوار است.

آنحضرت دران سرپرده درآمدند. فی الحال جمعیت بسیاری که در پیش بودند.

از انجمله یکی بفقیر عطا فرمودند که شما برین اسپ سوار شوید بصد کورنشس
وتواضع بندگی نموده بران سوار شدم. وچون از شهر بر آمدیم ولشکر در میدان
در آمد آسمان وزمین از انبوه لشکر در نظرم نیامد هم بر زمین سواران ولشکر
روان دیدم. وهم از آسمان سواران باطن ولشکر روان دیدم. وآن لشکر
نه بحدی بود که در شمار در آید. ورایت داران که در پیش میرفتند چون نیک ملاحظه
کردم تا سه صد میل پیشتر دیدم واز فیلان واسپان که حامل خیمه وخرگاه بودند
از کشمیر تا یمن یکی مکرر نیافتم. وسواران باطن در تمام ربع مسکون فوج
در فوج روان وخضران دیدم. ودعوت قطب الحق شیخ عبد الرحمان که در یمن
میباشند. بحضرت سلطان الاعظم مخدوم مدظله بود. وچون بخانه او وارد شدیم
ساعتی تجاوز از وقت بر آمدن از خانه خود تا انجا رسیدیم نگردد. وشب تا
اخیر پهر در خانه اش گذرانیده شیخ مذکور با سه پسر خود در خدمت حضرت مخدوم
مدظله کمر بسته ایستاده ماند بار ی چیزیکه از نعمت وغیره آماده داشت در نظر
مبارک ایشان سر بسر گذرانید وعذر تقصیر خدمت بجا آورد. وفقیر را

که در خدمت آنحضرت بیشمار گستاخ دانست التماس نمود که حضرت

خود را بگوئید که در باب پسرانم مهربانی معطوف دارند. چون فقیر در خدمت

مخدوم مدظله در بارهٔ فرزندانش التماس کردم هر سه پسرانش در حضور طلب

نموده. یکی را ولایت سلطانیت یمن عطا کردند. و دیگر را غوثیت شهر مذکور

عنایت فرمودند. و سیوم را مرتبه قطبیت مرحمت داشتند. و آن شیخ بفقیر بجد

راضی و ممنون گشته شکر حق بجا آورد. و نیز اظهار نمود که الیعزیز حضرت مخدوم

مدظله سلطان دارین است در تمام عالم قطبان و غوثان و غیر ذلک مطیع

ایشانند که حق سبحانه و تعالی حضرت مخدوم را سلطان و پادشاه شان

کرده است سوای آنها همه ملایکان که در آسمان و زمین و در بر و بحر اند مسخر

بندگان ایشانند. و دیوان و پریان که در تمام عالم اند از برکت نام ایشان

دست آفت و زحمت در آستین دهشت و هیبت مقصور دارند. و از کمترین

مخلص مخلصین ایشان ترس و هول و بیم دارند که تا قیام قیامت سر آفت نمی

توانند بر آورد که مبادا از هیبت بندگان ایشان مرده شوند بلکه چندان از

ترس و هلاک هم میگردند. و این مرتبه سلطانیت ایشان نه در دنیاست تا هنگام
حیاتش بلکه در دنیا تا یوم الحساب از کرم حقتعالی باوج عروج یابنده. و در
آخرت همچنین بلکه صد مرتبه افزون خواهد بود. باری همین چند کلمه مذکور کرده
از من رخصت گرفت. و باز آنحضرت بران سریر مزین و مرصع در آمده لشکر
همچنان بنوع خسروانه روان شد و بنوبت شاهنشاهی آنحضرت فرشتگان
آسمان که لشکر باطنی ایشانند طرف کشمیر باز بارات داران علمهای شاهی
نشان کشیدند. و در لمحه کلمح البصر بل هو اقرب بدولتخانه آنحضرت وارد شدیم.
و از خادمان انجائی استفسار کردیم که حضرت ایشان درینجا حاضر دیده.
جواب دادند که همیشه غرض که بهمین دستور انواع و اقسام سلطانیت
ایشان بارها فقیر مشاهده کردم که در شرح نگنجد معلوم باد که روزی سلطان
الدارین غوث الثقلین حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله فقیر را همراه
گرفته بجهت سیر از خانه بهنگام طلوع آفتاب بطرف زاویه عیدگاه برآمدند
و چون در میدان در آمدیم نماز چاشت ادا نموده در گوشه نشستیم جماعه

از طرف

از طرف قبله برپالکیها سوار شده و جماعه متعاقب آنها بر اسپان سوار گشته نزدیک بسوی ما راه گرفتند و چون در میان ما و آنها فصلی اندک قدر سه چار بر تاب تیر مانده ازان پیاده گشته پا برهنه آمدن گرفتند و چون متصل رسیدند بتواضع تمام چنانچه امرا در پیشگاه پادشاه روند همان وجه بخدمت آنحضرت فرا آمده ایستاده ماندند بحیثیتی که در گمان کردم که کسان ازدولتمندان این شهر خواهند بود با یکی از نفران آنها تجسس کردم که اینجماعه کیست و کیانند جواب داد که سلطانان چهل شهر و ولایت اندکه نایبان همین عزیزند که بپیشگاه او ایستاده اند و من باز پرسیدم که این کیست جواب داد که این بحسب باطن در تمام عالم سلطان جمیع مشایخین و اولیاء الله است و هیچکس بر باطن ایشان واقف نیست مگر کسی که او چشمان باطن از عنایت حق سبحانه و تعالی روشن و منور داشته باشد باز جماعه دیگر علی هذا القیاس تا تمام روز می آمدند و میرفتند چنانچه بپیش پادشاه محکوم و مامور باشند همان نوع دریافتم معلوم باد که روزی سلطان اولیاء العالم غوث اصفیاء الاعظم

مجبوب ربانی حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله فقیر را با خود در خدمت
گرفته بجبل کوه ماران بردند و چون آنجا بر سر کوه رسیدیم عزیزی با جامه
پیدا شد و حضرت مخدوم مدظله در خدمت ایشان فرا رفته سلام و عبودیت
نمود. بعد از مدتی بخدمت آنعزیز عرض نمودند که یا سرور عالم صلعم این مخلص
از آغاز شباب تا بدین غایتم همراه است امروز که طالع میمون و بخت همایونش
برین منزل کرد بشرف ملازمت سرور عالم صلعم مشرف گردید فراخور احوالش
چیزی عنایت فرمایند. آنسرور صلعم فقیر را بنزد دیگر اشاره فرمودند و بر سینه
من دست مبارک خود گردانید و احوال تمام عالم همگی از بر و بحر بشنیدم و دیدم
بعده آنسرور صلعم بحضرت مخدوم قدس سره و عزیزی دیگر هم همراه گرفته
از روی شفقت و مهربانی فرمودند که یا مخدوم سلطان اولیاء العالم
از حق سبحانه و تعالی ترا عنایت و مرحمت بیشمار است که ولایت ترا چنان
عظمت و برکت بخشید که بدست این عزیز که تا تفی باشند دامنگیر هستند و پیغام
میکنند که تربیت باطنی شما تا قیام قیامت چنانچه درین ایام بحسب ظاهر

موهم قدس

موثر است همچنین بر اثر و بار ور خواهد بود. پس بهتر آنست که اکثر خلق الله بپذیری و تا قیام قیامت بطریق باطن تربیت کنی تا هر که شایسته و لایق و مناسب و موافق دانی او را بمراتب غوثیت و قطبیت که در دست تو حکم آنست بخشی و نیک ملاحظه کرده بهر رتبه که قدر دانی بران برسانی که مرتبه سلطانیه ترا در دنیا روز بروز در ترقی است و در عقبی بلند است و این چند کلمه پندآمیز آنسرور صلعم بحضرت مخدوم گفته رخصت فرمودند در این معنی بنده حاضر بودم معلوم باد که حضرت سلطان اولیاء العالم غوث الاصفیاء المعظم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله وقتی از اوقات طرف پرگنه کامراج برتو نزول خواستند که افکنند و قصد آوردند که سیر کامراج درین ایام باید کرد. و آنحضرت در شهر بودند و فقیر در خانه خود که موضع چاکل در پرگنه مذکور است بودم همین که اراده بجزم آوردند لشکری عظیم در صحرای موضع مذکور مشاهده کردم و خیمه کلانی در یکجائی از گوشه های آن صحرا افراختند. پرسیدم که این لشکر از ان کیست. و خیمه را برای که راست

درینجا می نمائید. جواب دادند که خیمه ازان سلطان اولیاء العالم حضرت

مخدوم سلطان شیخ حمزه است و این لشکر باین خیمه تابع است. گفتم که

سلطان العالم کجاست. باز گفتند که امروز در موضع پنجی ناره مکث و مقام

فرمودند هنوز درین منزل بعد از هفت روز خواهند رسید. غرضکه در هر مکان

که قدم ایشان در آید آن مکان بهمین دستور بخیمه و خرگاه بیشتر آراسته

و پیراسته میسازیم. بعده هر گاه ایشان خواهند دران جایگاه داخل شوند.

و با حضرت ایشان چنان لشکر باطنی همراه است که شمار و حساب نیست.

بعده فقیر باز بخانه رفته کمر بند بر بسته بسوی آنحضرت بیشتر روان شدم

و در هر منزل که می در آیم لشکری عظیم و خیمه ها مشاهده میکنم چون استفسار

می نمایم که لشکر و خیمه ازان کیست. همین جوابم می دهند که ازان سلطان

العالم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه است. تا رفته رفته در خدمت آن

حضرت مخدوم مدظله از موضع شادی پور مشرف گشته بر پا بوسی افتادم

و تا مدتی بعید افتاده بودم و گریه فرح از حد و عد کردم. بعد از ساعتی

برحال آمده با یاران سلام و بندگی بکار آوردم قطب الاقطاب
غوث العالمین حضرت شیخ داود خاکی و قطب الاقطاب غوث الاولیاء
حضرت میر شیخ حیدر نیله موی و غیرهما یاران دیگر که همراه ایشان بودند
مصافحه و کنار کردیم و با حضرت ایشان باز همراه شده طرف کامراج
آمدیم معلوم باد که روزی سلطان اولیاء العالمین غوث اصفیاء الواصلین
قطب یگانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله در موضع جاگل بطریق سیر
وارد شدند حیدر ملک نام یاری بود خواست که در خدمت آنحضرت تایب
شود فقیر را همراه گرفته بخدمت حضرت مخدوم مدظله آمده مرید شد پسری
داشت در تمام عمرش قریب چهل و چند ساله که اعمی و اصم و ابکم و شل بود
حضرت ایشان چون بدرون خانه دعوت کرده بردند پرسیدند که بغیر این
پسر هیچ اولاد دیگر هم دارید پدر او جواب داد که یا مخدوم سلطان العالمین
همین یک پسر داشتیم و این پسر هم باین حادثه از شکم مادر چنین تولد
شده حیرانیم که تا این مدت بهر تقدیر پدر و فرزندی از هر گونه آتش جگر میگیرفتیم

اکنون ما هر دو مادر و پدرش برگشتیم والله اعلم بعد از ما برین پسر چه واقعه
بگذرد و که در احوالش بپردازد و اطلاع و اعلامش بگیرد. چون این عاجزی
از مادر و پدرش پس آنحضرت مخدوم مد ظله سمع نمودند از طعام پس مانده یعنی
فضله آنحضرت که از خوردن باقی مانده بود بدست مبارک خود یکدو لقمه
گرفته بپدرش حواله کردند که این پاره فضله طعام من تبرکاً بپسر خود بدهید
تا بخورد. رفته و برادادند. چون آنرا بخورد در اثنای خوردن لبانش
در تکلم در آمد و حس و حرکتش در اعضا و جوارح پیدا گشت و هر دو چشمانش
بینا و گوشهایش شنوا شده. در حال از ماندگی برجسته بر پای حضرت مخدوم
مد ظله افتاد و شکرگذاری بیحد کرده و رو بحق آورد. و همراه حضرت مخدوم مد ظله
شده بشهر آمد و مصحف مجید تمام حفظ کرد. بعده در سلوک در آمد آنحضرت
بفقیرش حواله فرمودند که ای مولوی اینرا در اشغال تعلیم نمائید
بامر آنحضرت مخدوم مد ظله اول در اذکارش چند گاه تعلیم نموده در اندک
مدتش موثر شد. و بآخر ابدال وقت گشته بوصل حق سبحانه و تعالی پیوست.

معلوم باد

معلوم باد که روزی فقیر از دِه برخاسته بقصد ملازمت سلطان

اولیاء العالمین محبوب الحق و الاصفیاء الکاملین حضرت مخدوم

سلطان شیخ حمزه مدظله لشهر آمدم. و درینجا هفت عزیز از هندوستان

برای دیدان شگوفه کشمیر آمده بودند. هر هفت کس پابرهنه بهر طرف

میگشتند. و قصد و آرزوی آن داشتند که تا مارا پیری کامل میسر در عالم

نشود برای زیارتش بهمین وجه بالان و جویان شهر لشهر می باشیم کسی

از ساکنان این شهر باایشان ملاقی شد. و ایشان از و استفسار کرده اند

که در کشمیر کسی عزیز و مکرم و بزرگ هست جواب داد که آری مخدوم

شیخ حمزه نام بزرگیست که در محله قلاش پوره میباشد میگویند که درین

روزها ولی اعظم است. هر هفت کس بخاطر خود ها علیحده فکری و قصدی

آوردند. از انجمله یکی گفت که من آرزوی قطبیت دارم اگر آن بزرگوار

بدین مرتبه باشد که مرا در ولایت بنظر و نگاه رساند. پس من دانم که آن

عزیز قطب العالم و ولی اعظم است. دوم گفت که من در خاطر آن

دارم که ابدال وقت مرا بنگاهی بگیردانند . سیوم گفت که مرا اگر در خدمت ابداری

جناب خادمان خود نگاه دارد کمال سعادت من است . چهارم گفت که مرا اگر

در عارفان حق سبحانه و تعالی یکی لبسازد مطلب من اینست . و پنجم گفت

که اگر من ولی خدا شوم کو قطب نباشم . ششم گفت که چشم چپ من که کور است

اگر دعائی بکنند چشم بینا و روشن شود مقصد من همین است . هفتم گفت

که مرا اگر رد از درگاه خود نکنند همان بخت من است . باری هر هفت تن جوابات

بملازمت حضرت مخدوم مدظله بیامدند . اول هفتم کس که گفته بود اگر آنحضرت

مرا رد از درگاه خود نسازد او را نگاهی کردند فی الحال غوث شد . بعده

آنکس را که او گفته بود که اگر مرا بخدمت آبداری خادمان جناب خود

بگذارد سعادت من است وی را نیز بنظر غوث کردند . باقی هر پنجکس را

بمقتضای خود بمدعا رسیدند . اما بعد از چند گاه بلکه پس از چند ماه .

بعده روزی با آن کس که غوث شده بودند التجا آوردند که شما هر دو بخدمت

حضرت مخدوم مدظله درباره مایان التماسی نمائید اگر مقبول داشتند

نالم

بهتر. والا چندگاه ما نیز در خدمت آنکشتی با خادمان این جناب بسر بریم
تا شاید که بر حال ما نیز از کرم و عطوفت نگاهی فرمایند. القصه آن دو کس
در باب یاران خود دست بسته بتواضع و خشوع و خضوع تمام بعجز
و زاری از طرف آن جماعه ابتهال نمودند که یا مخدوم سلطان اولیاء العالمین
در باب یاران ما نیز مهربانی باید فرمود که متوقع اند اگرچه سزاوار نیستند
آنحضرت بالتماس آن دو کس هر پنج تن را مطلب خود ها بانصرام رسانیدند
و بعد از چندگاه باز طرف هندوستان رفتند. القصه فقیر روزی بخدمت
حضرت مخدوم مد ظله از روی گستاخی عرض نمودم که یا مخدوم سلطان
العالمین آنهاکه غیر آشنا از غیر شهر و ولایت درینجا می آیند آنها را اینگاهی
قطب و غوث میسازید. و آنها که درین شهر اند تا در مجاهده و کسب در نیارید
بدین مرتبه واصل نمیسازید. جواب فرمودند که ای مولوی نفهمیده که دوران
با لبصر نزدیک نزدیکان بی بصر دور معلوم باد که سلطان اولیاء العالمین
و غوث اصفیاء الکاملین محبوب حضرت ایزدی حضرت مخدوم سلطان

شیخ حمزه مدظله وقتی از اوقات فقیر را و یاران دیگر را باخود گرفته طرف

پرگنه نکامراج تشریف بردن بهیج سیر فرمودند ناگاه مردی در میان راه

ملاقات شد و با فقیر همراه گشته در جلو حضرت مخدوم مدظله روان شده

در راه با سخنم پیوست. و من ازو استفسار کردم که ای عزیز از کجا ئید

و چه نام دارید جواب داد که من در تمام عالم درین ایام یگانه ام و نام من

شهر ذی قعده است درین چند روز تا غره ذی الحجه در آید من در خدمت

حضرت مخدوم مدظله همراهم و در هر خدمت ماموم. و چون اندک بیشتر گذشتیم

جماعه دیگر ملاقات شد و همین شهر ذیقعده بمن اظهار کرد که ای عزیز اینجماعه

که ملاقات شده بملازمت حضرت مخدوم مدظله نیز همراه شدند می شناسید

جوابش دادم که نی از کجا دانم جواب داد که اینجماعه همه ملایکانند و در

ینطرف سیر داشتند تا حضرت مخدوم مدظله ایشان نیز از رخصت نمیدهید

در خدمت همراه اند. بعد از ساعتی حضرت ایشان آنها را رخصت فرمودند

آنجماعه از نظر چشمان ما مانند کبوتران یا هو گویان بپرواز تمام سوی

هم

آسمان

آسمان صعود کردند و در ساعتی از نظر غایب شدند و فقیر از خدمت

حضرت مخدوم نیز تجسس نمودم که یا مخدوم سلطان اولیاء العالمین

اینجماعه اول بصورت آدمیان ظاهر شده چون اینها را رخصت فرمودند

کبوتر گشته یا هو گویان سوی آسمان پرواز کردند حیرانم که اینها از کدام

ذات بودند اگر آدم بودند پس بصورت کبوتر بچه شدند و اگر کبوتر بودند

نخستین بهیئت دیگر بعده بهیئت دیگر دیدم در همین حیرانم آنحضرت

فرمودند که اینها ملایکانند بهر وجه که صورت دهند قدرت دارند معلوم باد

سلطان اولیاء العالمین برهان اصفیاء الکاملین غوث الاعظم محبوب

حقانی حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله وقتی از اوقات طرف

کامراج تشریف ارزانی فرمودند موضع کوتواره که مولد چکان کشمیر است

چند کس از چکان آن موضع مریدان صمیمی آنحضرت بودند فقیر را از موضع

جاگل همراه گرفته با یاران دیگر دران موضع عبور فرمودند و چون بندگان

حضرت مخدوم مدظله درانجا وارد شدندی بینیم که جماعه افغان و خیرا

اولیاء

جانب کوه زود در روانند آنهمه بسیار دیدم که شمار آنها از کرور و لک بیرون است

و فقیر دران حیران گشته نزدیک شان رفته پرسیدم که ای یاران کیستید

و اینهمه بطراری و چالاکی چون میگریزید جواب دادند که الغرض شما هم عاقل

لکن دور تر از ما باشید که از ترس و بیم بیشمار و بگریز نهاده افتان و خیزان

در یکطرف خانهای خود گذاشته میرویم که هیبت لشکر غوث الاعظم حضرت

مخدوم مد ظله بسیار داریم و ما همه دیوان و پریان و اجنه ایم و لشکر غیبان

و لشکر ملایکان با حضرت مخدوم از کرور و لکها بیرون است و اگر بدست آنها

می افتیم که هر آینه بعذاب گرفتار آئیم ازینجهت افتان و خیزان رو بگریز در

ویرانه نهاده ایم و از مردم مخلصان حضرت ایشان آنقدر ترسناکیم که

چنانچه از شیران و درده گان دایه ترسناکست و هیبت حضرت مخدوم مد ظله

گفتیم که تا چندگاه دارید جواب دادند که اکنون تا قیام قیامت باز گفتیم که

بعد از نقل روح ایشان چرا می ترسید جواب دادند ایشان موت ندارند

چنانچه درین ایام زنده اند علی هذا القیاس بعد از نقل روح هم بهمین دستور زند

بلکه مرتبهٔ انسان روز افزونست و در هر جا که نام انسان می فهمیم از انجا

چنان بگریزیم که میش از شیر میگریزد بعده از آنها جدا شده بخدمت

حضرت مخدوم مد ظله رفتم چون فقیر را بدیدند گفتند که ای مولوی آنجماعه

که همین زمان با شما سخن میکردند اگر بهم لشکر فقیر بر آنها نمی بود تمام عالم

را ویران میکردند تا بکشیم چه رسد و لشکر باطنی این فقیر در هر طرف

از اطراف عالم مطلع اند از ترس آنها بکسی دشواری و آزاری نمیتوانند

رسانید خصوصا هر که از جناب این فقیر باشد از و میترسند و تا قیامت

از مخلصان من هول و غم در دل آنها متمکن است هرگز از خاطر شان

برطرف شدنی نیست و نیز رجعت که در دست دیوان و جنیان است از

هر که بسلسله فقیر خود را منسوب کند نمیتوانند رسانید بلکه در اطاعتش

آیند مسخر شوند و نیز سبب ترسناکی این دیوان و جنیان درین سلسله

آن باشد که محبوب العالمین قبلة الواصلین و کعبة العارفین غوث

الثقلین قطب الکونین سلطان الدارین فخر اولاد سید المرسلین

بندگی امیر کبیر قطب عالم مخدوم جهانیان جهانگیر حضرت سید جلال الدین
حسینی رضی الله عنه که خلافت و فرزندی حضرت مهتر سلیمان علیه السلام
بر ایشان است. و خاتم حضرت مهتر سلیمان علیه السلام که همه جنبیان عالم که در بر و بحر
و در آسمان و زمینند مطیع و مسخر و غلام اند ازین سبب نیز ترسناکی و هول و
غمناکی از مخلصان این سلسله بر آنجا بسیار باشد که این نسبت نسبت
عظیمی است بر جمیع مخلصان مایان تا قیام قیامت. و این معنی در جایهای
بسیار آزموده شد که هر جا اسم حضرت مخدوم مدظله دیوان و پریان و جنبیان
می فهمیدند میگریختند معلوم باد که سلطان اولیاء العالم غوث اصفیا
المعظم محبوب ربانی حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله وقتی از اوقات
طرف کامراج تشریف ارزانی فرمودند. و چون از شهر قصد و اراده آمدن آنطرف
نمودند عزیزی بحسب باطن با جماعه در خانه فقیر بطلبم رسید. و من از خانه
برآمده با نعزیز و آنجماعه همراه شدم و در و بصحرا آوردند و بر گوشه از گوشه های
میدان فقیر را برده بنشاندند و اظهار کردند که ای عزیز با هیچ از احوال باید دستگیر خود

اعلام و

اعلام و اطلاع دارید که اینطرف کی خواهند آمد جواب دادم که ای عزیز ازان
هیچگونه واقف نیستیم بعده آنعزیز بمهربانی مذکور کرد که حضرت سلطان او
لیاء العالم از شهر دیروز اراده جزم نموده است که فردا اینطرف کامراج بروم
در نیولا امروز بوقت نماز ظهر از خانۀ خویش سوار شده برآمدند پس گفتیم که ای عزیز
شما کیستید و از چه خبر دارید جواب دادند که ما همه رجال الغیبیم امروز چون
دور ما درهمین طرف است لشکر باطنی پیر بزرگوار شما درین اطراف می آیند
و با ما ملاقات و مشافهه میشوند و ما از آنها رسیده بودیم که سلطان العالم
کی برآمدند جواب دادند که بوقت مذکور اکنون ما همه با جمع خود باستقبال
آنحضرت مخدوم مد ظله برویم تا از هر جا که ملازمت ایشان دست دهد در امر
خدمتش باشیم و شما را ازینجهت مطلع کردیم که اگر هوس استقبال ملازمت
ایشان داشته باشید با ما همراه شوید گفتیم که بالراس و العین روان و
خیزان با شما سعادت تمام خود دانسته متفق باشیم تا کمر بسته با آن یاران
همراه شده روان گشتیم و آنهمه سوار بودند و از پیاده رفتن فقیر عذر آوردند

که ما نیز پیاده شویم. ناگاه اسپی بهتر از اسپان آنها پیدا شده فی الحال آنها
گفتندم که ای عزیز سوار شو که این اسپ حضرت مخدوم مدظله از باطن خود خبر یافته
برای شما فرستاد. یکمرتبه بران اسپ سوار گشته روان شدیم. و از ازدحام لشکر
که بحسب باطن اینطرف می آمد راه رفتن کمتر یافته از صبح تا شام در یکمنزل
بهزار تلاش و سعی برسیدیم. و شب که آن لشکر را نیز آرام نبود ما نیز برخاسته
روان شدیم. و در موضع بٹن خدمت حضرت مخدوم مدظله دریافتیم و بشرف
خدمت و قدمبوسی مشرف گشتیم. و مردمان غیب که همراه فقیر آمده بودند تا
آنطرف حضرت مخدوم مدظله بسیر بودند همیشه همراه بودند و از یک لحظه جدا
نبودند معلوم باد که روزی حضرت سلطان اولیاء العالم مخدوم اصفیاء
المعظم محبوب یگانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله از شهر برآمده
طرف کوه ماران عبور فرمودند. فقیر و قطب الاقطاب غوث الواصلین
حضرت میر شیخ حیدر قبله مورله همراه گرفته آنطرف بردند. چون در بالای
قلعه کوه مذکور برسیدیم. عزیزی پیدا شد و گفت که یا مخدوم سلطان الاعظم

امروز شما را با این دو کس در خانهٔ من دعوتست حضرت مخدوم مدظله تبسمی

نموده بجان قبول داشتند تا نماز عصر هم در انجا نمودیم کسی نیامد. بعده آن

حضرت مخدوم مدظله فرمودند که ای یاران هیچ واقف شدید که آنعزیز ما را

دعوت کرده رفت که بود. میر شیخ حیدر مذکور در حال بشناخت که خدمت

حضرت خضر علیه السلام بود. و فقیر را معلوم آن نبود و گفتم که الحمد لله

باین سبب در خدمت خضر نبی علیه السلام امروز ملازمت نمایم پیش از غروب

آفتاب خدمت خضر نبی ع باز پیدا شدند و از کوه فرود آورده بنجانه طرف

غوطه بوره که از حوالی محله های شهر کشمیر است رسانیده آنچه پخته تیار ساخته

بودند بر دو طبق بر کرده و راست نموده آوردند. و فقیر و حضرت میر حیدر در

یک طبق دست پیش آوردیم. و حضرت مخدوم و حضرت خضر نبی ع در طبق

دوم متفق گشته طعام بخوردند. بعد از خوردن طعام پاره از طعام آن حضرتین

باقی مانده بود. و فقیر آنرا تبرکاً تمام خوردم. و حضرت خضر نبی ع متفقاً

بسوی من نگاهی فرمودند. و بحضرت مخدوم مدظله آهسته با خفا گفتند

که این مخلص درکجا میباشد. جواب شنیداد که در طرف کامراج که موضعش

موضع جاگل مسمی است. بعده حضرت مخدوم مدظله در بارهٔ من او را بجد

التماس نمودند که گاه گاهی این مخلص را بهرگونه خبر باید گرفت. حضرت خضر نبی

علیه السلام جواب داد که یا مخدوم سلطان اولیاء العالم سوای این مخلص

هرکه تا قیامت از ان شما در پابم و پیرا بدوستی شما از ان خود شمارم و جزء

لا یتجزای خویش انگارم. چون از خانهٔ خویش رخصت فرمودند خود و الله

اعلم بکجا رفتند. من بعد در موضع مذکور اکثر اوقات خود حضرت خضر نبی ع

تشریف آوردند. هفت روز و نه روز اکثر فقیر را با خود گرفته کوه بکوه سیر

میکنانید. و همیشه شکرگذاری از جانب حضرت مخدوم مدظله میفرمودند

و اظهار می نمودند که ولایت بر شما در دنیا و آخرت بی نهایت از عنایت

حق سبحانه و تعالی بلند است که در بیان نیاید. معلوم باد که روزی فقیر در

خدمت سلطان اولیاء العالمین غوث اصفیاء الکاملین حضرت

مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله در خانه که در محلهٔ قلاشپوره واقعست

الواصلین

تتمه

نشسته بودم که مردی کرته گوسفند پوشیده سر بسبز نورانی از در درآمد
و حضرت مخدوم مدظله بتواضع وی برخاسته و تعظیم نموده باهم بدوزانو
بنشسته در سخن درآمده مشغول شدند. بعد از مدتی حضرت مخدوم مدظله
درباره منش التماس نمودند که حضرت خواجه عالمین و یا محبوب حضرت
سید المرسلین این مخلص که از عهد شباب تا بدین غایت همیشه بحسب ظاهر
و هم بحسب باطن در خدمت فقیر گذرانیده امیدوار است که گاهی در گوشه
خاطر مبارک یاد آورده بدعاء خیر سرافراز فرموده باشند. از شنیدن سخن محبوب
حضرت رسول رب العالمین که حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بودند با
بیحد شفقت و مهربانی معطوف داشتند. چنانچه بعده در اکثر احیان خود
بموضع مذکور بنده نوازی کرده تشریف میفرمودند. وگاه با حضرت مخدوم
بحسب باطن تصدیعه در موضع مذکور می آوردند. و فقیر را همراه برای خدمت
گرفته ده دوازده روز طرف صحرا و جبل بسیر میرفتند. وگاهی قطب الاقطاب
غوث الاولیا حضرت میر شیخ حیدر تیله مولی با این دو عزیز متفق میدیدم

و میر مذکور از حد و عد در خدمت حضرت خواجه مذکور گستاخ و مقرب در ایام فتیم
وگاه این میر حیدر را از حضرت مخدوم مدظله رخصتش گرفته دو ماه و سه ماه
از مغرب تا مشرق سیر کرده باز در انجا میرسانید. و میر شیخ حیدر مذکور بهر که
بامر حضرت مخدوم مدظله تعلیم اذکار میکرد در اندک مدت وی از عالم ناسوت
بعالم لاهوت میرسید. و باحق سبحانه و تعالی واصل میگشت. و مرتبه ایشان
بحد عظیمست. و صحبتش در تمام روز با پیغمبران و اولیاء الله میبود
و هم دارد معلوم باد که قطب الاقطاب غوث الزمان حضرت میر شیخ
حیدر تیله مولی سلمه الله تعالی روزی بخدمت حضرت پیر دستگیر خود غوث
العالمین محبوب یگانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله نشسته بود
پادشاه کشمیر غازی چک علیه ما علیه پسر وزیر خود در حالت حیات بنابر
الزام حضرت مخدوم مدظله درون تابوت در آورده برای نماز جنازه در
خدمت حضرت مخدوم مدظله فرستاد. بموافق امر پادشاه فی الحال حضرت
ایشانرا خبر نمودند که پسر وزیر غازی چک ملعون فوت شده بجهت نماز

جنازه

جنازه درینجا آوردند. حضرت مخدوم مدظله از کمال خود دریافتند که بقصد الزام

من این جوان زنده را در تابوت کشیده بپیشم آوردند خوب گناه این بر

گردن آنهاست. بحضرت میر شیخ حیدر امر نمودند که ای شیخ برو واین جوانرا

نماز جنازه از پدرش رخصت گرفته بجوان شیخ مذکور از پدرش رخصت صحیح

حاصل کرده و مکرر تحقیق نموده نیت بر بست و امام شد. و چون بسلام

آغاز کردند همه فرخنده شدند که ای شیخ این پسر زنده است و نماز جنازه اش

از بیخبری خوانده رفتی. اما او را مقرر کرده بودند که چون امام آغاز سلام کند

تو از جنازه خواهی برجست چون دیدند که پسر از تابوت حرکت نکرد و حس

نیاورد کفنش برداشته ملاحظه نموده مرده دریافتند و برده روی غازی

چک ملعون سیاه کرده او را دفن کردند. و مدت یکماهی نگذشته که مادر

آن پسر شب نعره زنان و نوحه کنان و گریان بدر حضرت مخدوم مدظله در رسید

و زار زار میگریست و عرض نمود که یا مخدوم در عمر خود همین یک پسر

داشتم و من بیخبر بودم و پدر او واقفم نساخت که پسر را همچنین کرده بالزام

حضرت مخدوم مدظله بریم وی که باذن حقتعالی تیغ باطن شما خورده هلاک شد
و ما را محبت آن پسر بحدیست. و من بر ستیم پدر او بسیار شد بتابی آمدم
که اکنون جاروب کش این درگاه باشیم که با پدر او آرام نیارم تا چند روز
گریان جاروب کشی میکرد. و هر چند رخصتش میکردند نمیرفت. شبی در آخر
با من آنحضرت مخدوم مدظله بیرون بر آمده شیخ مذکور و فقیر را همراه گرفته
با آن زن بگفتند که ای همشیره بیا قبر فرزند خود بنما. وی همراه شده آنحضرت و
بر سر قبر پسر خود رسانید. و حضرت مخدوم مدظله قم باذن الله خواندند بحکم
ایزد تعالی پسرش از قبر بر آمد و زنده شد و با خود گرفته بخانه رفت و پدرش
حیران شد. و صبحی ترک دنیا کرد و مال و منال و اسباب و متاع با زمان و خانه
در راه خدا نیاز کرد. و بخدمت حضرت مخدوم مدظله آمده تایب حقیقی شد
هر سه تن آن پسر با پدر و مادر ولی خدا شده بعد از چندگاه برخصت حضرت
ایشان بزیارت حج رفته اند معلوم باد که بیوه را نیز فرزندی بود در سن
بنیست سالگی فوت شد و بقبرش مدفون کردند. روز دوم آنزن رفته

بر سر قبرش ناله میکرد. و فقیر و میر شیخ حیدر تیله مولی هر دو از آن راه گذر کردم

و شیخ را گریه بیجد آمد و بر سر قبرش رفت. و حضرت مخدوم مدظله را یاد آورده

مدد و استعانت طلب نمود و بحقتعالی دعا کرد و قم باذن الله گفت بحکم ایزد

تعالی آن پسر از قبر بر آمد و زنده شد. و با مادر خود بخانه رفت. و آن بیوه

هر چند حضرت شیخ را منت پرسیده نگفت. و چون بخدمت حضرت مخدوم

مدظله رسیدیم حضرت ایشان تبسمی کردند. و بعد از چند روز آن پسر بوالده

خود گفت که ای مادر دنیا چند روز است بیا تا تایب شویم. با مادر آن پسر

در خدمت حضرت مخدوم مدظله آمد تایب شدند. و آن پسر شیخ را حواله نمودند.

که ای میر شیخ حیدر در باب این پسر خبر بگیر که آورده تست. پسر شیخ او را

خبر گرفت و ابدال وقت شد. الغرض ای برادر جان و ای مخلص

بیگمان خوارق عادات و کرامات و مقامات حضرت سلطان اولیاء

العالمین غوث الثقلین یگانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله

از حد و عد افزونست. و فقیر را الحال نیست که فرصت یافته بدین شغل

درآید. و هرچند که در نقل خوارق عادات بر دستگیر خود در آیم چون

نهایتی یافته نمی شود. پس بهتر است که بهمین قدر مثالی اکتفا نمائیم

فی عام ثمانین و تسعمائة من هجرة

رسول الله صلی الله علیه و سلم سنه ۹۰۸۰

نهصد و هشتاد گذشته بود که این

نسخهٔ سلطانیه را ترتیب داده شد

کاتب نسخه مذکور غلام علی از اولادان

حضرت شیخ محمد پارسا

تبرکاً یادگار است

فقط

مبارک باد